

این آقایان صد در صد اداری

● اثر ژرژ کورتلین
● ترجمه امیر لواسانی
● بخش دوم



(در بزرگ بازی می شود و اویدیهو به داخل سرک می کشد).
 اویدیهو - خانم سانتومه!... می پذیرین؟
 مارشال - دو ساعته که منتظره.
 شاوراکس - راهنمائیش کنید داخل.
 (اویدیهو خارج می شود).
 مارشال - شما دیوونه شدین؟! چتون شده امروز؟
 شاوراکس - يك كار راه انداز ساده كه قادره بجای مشاور دولت هم انجام وظیفه کنه. آروم باشین، اگر چه مدت زمان زیادیه که در انتظار تشویقی که لیاقتشو هم دارین هستین!
 مارشال - واقعا، شما برای احراز پست قائم مقامی رئیس بافشاری می کنین...
 (اویدیهو خانم سانتوم را به داخل اتاق راهنمایی می کند و خود خارج می شود. خانم سانتوم با حالتی غیر مطمئن، وسط اتاق می ایستد).
 مارشال - چه فرمایشی دارید خانم؟
 خانم سانتوم - می خواستم با آقای مدیرکل صحبت کنم. شاوراکس - من قائم مقام ایشان هستم.
 (شاوراکس يك صندلی به خانم سانتوم تعارف می کند).
 شاوراکس - گوش می کنم، بفرمائید.
 خانم سانتوم - (با خجلت) من همسر سانتوم هستم. شاوراکس - آه! شما همسر آقای سانتوم هستین، همون کارمند ما در دفتر محاسبه، و بعد؟...
 مارشال - اگه مایلین، می توین کمی صبر کنین، آقای مدیرکل خواهند رسید.
 شاوراکس - بیهوده سه... ایشان کسی رو نمی پذیرن، خانم سانتوم - معذک...)

(شاوراکس در کوچکتر را باز می کند) معذک، حقیقت داره، حتی کلاهش هم نیست...
 مارشال - تقاضا می کنم آقای شاوراکس!
 (شاوراکس متوجه شینی داخل قفسه می شود. با حالتی محترمانه آن را برمی دارد. حالش را دگرگون می کند)
 شاوراکس - يك نیم تنه استخونیه.
 مارشال - تقاضا دارم! بگذاریدش سر جایش!
 (شاوراکس به يك بطری که روی میز آقای نگره قرار دارد نگاه می کند)
 شاوراکس - شارتروز! (شاوراکس لیوانی را از محتوای بطری پر می کند)
 سیگار برگ هاوانا!
 مارشال - بگذارید سر جاشون، از شما خواهش می کنم! (شاوراکس کنجکاوانه به بررسی کاغذهای روی میز مدیرکل می پردازد. سپس در جمبه ای را که مارشال دور از دسترس قرار داده بود باز می کند)
 (شاوراکس - يك لحظه، فقط يك لحظه (شاوراکس شروع به خواندن کاغذ درون جمبه می کند) آه، آه، چه چیزها!
 «آه خانم مارکز، این موقعیتی ست که هرگز برای دیگر بار تکرار نخواهد شد. مارکز: يك کلمه به گفته هایتان اضافه کنید. آقای بارون، تا توسط خدمتگزارانم به بیرون رانده شوید. رفتار شما بی شباهت به ولگردان بی سروپا نیست». داره کمدی می نویسه! نمونه ای باشکوه از جدیت و فضایل اخلاقی يك مشاور دولت!
 مارشال - جمبه رو ببندین! ما هیچ چی نمی دونیم! اینها چیزهایی نیستن که به ما مربوط باشن!



تابلو چهارم

اتاق کار مدیر کل. میلمان به سبک امپراتوری. با صندلیها و میز طویلی از آکازو. يك کتابخانه. دودر بزرگ و يك در کوچک. یکی از دو در بزرگ باز شده و موزه دارپیر «وان ان پرس» از آن سرک می کشد و با حیرت و بهت به درون اتاق می نگرند.
 موزه دار - (با صدای خفه) این ادارات دولتی از اون غار افسانه ای هم بدترن!
 (با سرفه در کوچکتر را باز و بسته می کند و از همان دری که وارد شده بود، بدون برخورد با کسی خارج می شود).
 موزه دار - آدم اینجا گم میشه، گم میشه آدم.
 (از در بزرگ دیگر، شاوراکس و مارشال به درون می آیند)
 مارشال - حالا متقاعد شدید؟ به شما گفته بودم که در اتاق نیست!
 شاوراکس - درست وسط روز! يك مدیرکل که وسط روز در محل کارش نیست.
 مارشال - نه، درست نیست.
 شاوراکس - پس کجاست؟
 مارشال - من چه می دونم؟ هنوز نرسیده.
 شاوراکس - ولی، این غیرممکنه، تو یکی از اتاقاس

شاورااکس - معذک تداره ايك لحظه فكر كنين خانم، اگر تمام همسران كارمندها برای درخواست يك لطف، يك بخشش، يك اضافه حقوق مراجعه كنن... ما جدی هستيم، نه؟

خانم سانتوم (با قطع صحبت شاورااکس) - از شما معذرت می‌خوام... مربوط به نخل خراسان.

شاورااکس - کدام نخل؟

خانم سانتوم - نخلهای آکادمی... مدال رسمی آکادمی، بشکل نخل، قولش رو به شوهرم دادن.

مارشال - اوترو سرقتم نمی‌کنه! اونه که به تنهایی کارهای این اداره رو انجام می‌ده.

شاورااکس - نظر شما رو نمی‌خواد مارشال (رو به خانم) مقصودتون رو بگید.

خانم سانتوم - می‌خواستم به آقای مدیر عرض کنم، علیرغم آرزوی آقای سانتوم نسبت به در اختیار داشتن آن... که به عوض نخلها، يك اضافه حقوق ناچیز، برای ما بهتره.

شاورااکس - يك اضافه حقوق، فقط؟
خانم سانتوم - بله، این مارو راضی تر می‌کنه... ما مردم فقیری هستيم...

دو هزار و چهارصد فرانك، درآمد شوهرمه، با ۵ فرزند و فقر كامل. ما بدهكاريم، با اجاره عقب افتاده...

شاورااکس - چه گناه بزرگی... پنج فرزند! شما پنج فرزند دارين؟

خانم سانتوم - (سر را به زیر می‌اندازد) بله، آقا. شاورااکس - تبریک می‌گم.

خانم سانتوم - ولی باید به اونها غذا داد، نه؟

شاورااکس - و شما برای این کار روی دولت حساب می‌کنين!

در اینصورت برای رفع احتیاجات رو به رشد تنها سانتوم، ما باید همه کسانی رو که در جهت خدمت به مملکت، اداره امور اون و همچنین جمهوری بکار میان، قربانی کنیم!

خانم سانتوم - به شما اطمینان میدم، آقا! شاورااکس - نه خانم، به من اطمینان ندین، خیلی خوب می‌فهمم.

اول شما، بعد دیگران، میدونين با چه کسی صحبت می‌کنين؟ با شاورااکس! شاورااکس گاستون، كارل انريك، سی و شش ساله، سخنگوی اداره. که پنج ساله، خوب به من توجه کنين، پنج ساله که با بی‌صبری تمام، انتظار دریافت حکم قائم مقامی رئیس اداره رو که قولش رو دادن می‌کنه!

خانم سانتوم - از شما پوزش می‌خوام، آقا. شاورااکس - پوزش شما رو پذیرفتم... مارشال، خانم رو همراهی کنید!

(درست لحظه‌ای که خانم سانتوم خارج می‌شود، آقای نگره به درون می‌آید و شاورااکس را پشت میز كارش می‌بیند. اویديو پشت سر آقای نگره، اورا همراهی می‌کند. شاورااکس با شتاب از پشت میز کنار می‌رود. مارشال تعظیمی می‌کند و در حالی که زیر سیبیلی می‌خندد خارج می‌شود).

نگره - در اتاق من مهمانی ست!
شاورااکس - آقای مدیرکل، در انتظار شما بودم.

نگره - (کلاهش را به سوی می‌اندازد) - آن خانم کیست؟

شاورااکس - قابل اهمیت نیست. يك درخواست اضافه كار. رفع رجوع شد.

نگره - (با حالتی ریاضت مآبانه) متشكرم.

(نگره پشت میز كارش قرار می‌گیرد. اویديو قطعه‌ای هیزم در اجاق قرار می‌دهد. شاورااکس، سرپا کنار اجاق،

سیگاری روشن می‌کند).

نگره - اویديو، آقای لاری، فوراً بیاد نزد من.

شاورااکس - (زیر خنده می‌زند) لاری! لاری! امضا کرد و حتماً تا حالا خارج شده.

نگره - شما مطمئن هستين که رفته؟ (شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) چه حیف شد! اون بود که سال گذشته برای تئاتر فولی، يك کمندی موزیکال نوشت؟

شاورااکس - هيمنطوره. ولی نمایشی بود که وزارت دارایی رو زیر سؤال می‌برد و خود اونو هم کله پا می‌کرد.

نگره - اهمیتی نداشت! کمندی موزیکال سرگرم کننده‌ای بود، درست نمی‌گم؟

شاورااکس - برای کسی که این نوع نمایشهارو دوس داره...

نگره - هستن کسانی که براش ارزش قائلن... شما مطمئنید که لاری خارج شده؟

شاورااکس - كاملاً يقين دارم.

نگره - به جهنم... چیزی می‌خوايد بگید؟ شاورااکس - بله... (چند قدم برمی‌دارد و رو بروی نگره قرار می‌گیرد) (لبخندی به لب می‌آورد) قولی که به من دادين؟

نگره - کدام قول؟

شاورااکس - منو عفو کن مدیر عزیز، اگه پافشاری می‌کنم مسأله مهمیه. شما به من قول قائم مقامی رئیس دادين و منم منتظرش هستم.

نگره - منم منتظرم که کسی برای واگذاری این پست به شما، اعلام آمادگی کنه.

شاورااکس - و شما فکر می‌کنين که من با آرایش كامل منتظر می‌مونم که این پست خالی بشه؟ اتفاقی که احتمالش ضعیفه؟

نگره - عجيبه! يك کسی حوصله کنين. شما قول منو نگهدارين، همین حالا هم اونو تمدید می‌کنم. این تمام كاریه که فعلاً می‌تونم برای شما انجام بدم.

شاورااکس - آقای مدیر، از زمانیکه شما به عنوان حقشناسی به من گفتين:

شاورااکس، تو قائم مقام رئیس خواهی شد، پنج سال گذشته!

نگره - می‌بينيد، هنوز هم تکرار می‌کنم که سر قولم هستم!

شاورااکس - چه وقت حکم من صادر میشه؟ همین دیروز بود که من يك جهیزیه يك ميليونی و نه يك سکه کمتر رو رد کردم.

دختر يك كارخونه دار و كارخونه‌ش...

نگره - شاید اشتباه کرده باشين!

شاورااکس - باز هم يك لحظه. موقعیت اداره مون رو بررسی کنیم.

نگره - برای چه؟ من بهتر از شما موقعیت اداره ام رو می‌دونم.

شاورااکس (مصمم) - اجازه میدين صحبت کنم؟ رئیس اداره نظارت بر اموال غیرمنقول بدهكاران، آقای هورمزی... که يك فرد بدون تحرك و كاغذ سپاه كن بیشتر نیست. هيچ پیشرفتی رو باعث نشده!

نگره - شاورااکس، پس كنيد!

شاورااکس - خیلی خب. اگر آقای هورمزی به نظر شما شخصی باشه منظم و مبتكر، معاونش، آقای وان در هوگن، درست برخلاف اونه و سعی می‌کنه که تمام هارمونی رو که شما برای سرویس این اداره بوجود آوردين از بين بیره.

پرونده‌ای نیست که كامل باشه، مدرکی وجود نداره که بشه اونو راحت پیدا کرد. مثل توفان به تمام اتاقها سر میکشه.

نامه‌ها، كارته‌ها و سررسيدها رو صاحب می‌شه و تمام اونارو در آرشيو خودش، لای پرونده‌ها، داخل صندوقها و

جعبه‌هاش مخفی می‌کنه و برای مكاتبات اداری مشكل بوجود مياره، نامه‌های اداری با پرونده‌های اشخاص مخلوط ميشن. آرشيو آقای وان در هوگن، بی‌نظم ترين و غيرقابل كشف ترين آرشيوها بين تمام ادارات فرانسه‌س، شما با من موافقين، درست نمی‌گم؟

نگره - ديگه حتی به يك كلمه از حرفهای شما گوش نخواهم كرد!

شاورااکس - بايد گوش بدین. شما قبول كردین. بايد گوش بدین!

ادامه می‌دیم. لاری، خود بخود مورد قضاوت قرار گرفت. شما می‌خواستين اونو ببينين ولی نبود، هيچوقت نیست...

نگره - لاری کیفیت‌هایی داره که من خصوصاً به اونها اهميت میدم و براشون ارزش قائلم.

(نگره به طرف پنجره می‌رود. شاورااکس با قدمهای ریز و تند، خود را به او می‌رساند)

شاورااکس - برای آقای ساوپ هم ارزش بخصوصی قائلين؟

دلیلش چیه که این پیرمرد غيرقابل تحمل رو بازنشسته نمی‌کنن؟ با كسر مبلغي که از بازنشستگی اون بدست ميايد می‌شه يك اضافه حقوق برای من در نظر گرفت... و طبیعتاً هيمنطور برای خود شما.

(نگره دستها را به سينه صلب می‌کند)

نگره - حرفتون تموم شد، آقای روبسپیر؟

شاورااکس - نه، سانتوم باقی مونده که لياقت نشان نخل آکادمی رو داره، ولی من موافق نیستم که براش اضافه حقوق در نظر گرفته بشه! غير از اون، هيچ كارمندی مثل من مستحق پاداش نیست به همین خاطر هيچ مانی نمی‌تونه جلو صدور حکم منو بگیره... (لحظه‌ای سکوت)

چی می‌گين؟

نگره (با سردی) - از شما معذرت می‌خوام، ولی بنظرم می‌رسه که آقای لتوندو رو فراموش كردین!

شاورااکس - لتوندو! لتوندو! اون که دیوونه‌س!

نگره - فكر می‌کردم که...

شاورااکس - به من اطمینان ندارين؟ پس گوش کنين...

(شاورااکس زنگ را به صدا درمی‌آورد)

نگره - زنگ منو می‌زين؟

شاورااکس - بگذار كارو بکنم.

(اویديو ظاهر می‌شود)

اویديو - آقای مدیر احضار كردن؟

شاورااکس - ممكنه به آقای مدیر بگید که در همین لحظه آقای لتوندو مشغول چه كاریه؟

اویديو - (غيرمصمم) آقای لتوندو...

شاورااکس - بله... شروع كنيد... بگيد... آقای لتوندو كجاست؟

اویديو - در انبار زیر زمین.

نگره - در انبار؟

اویديو - بله آقای مدیر، در انبار.

نگره - برای چه كار می‌تونم در ساعات اداری وقت خودش رو صرف ورزش می‌کنه؟

(اویديو به علامت اینکه لتوندو مغز سالمی ندارد به پیشانی اش می‌زند)

شاورااکس - چه عرض کرده بودم... اویديو از شما متشكرم. دربان رو فرستيد بالا، منتظرش می‌مونيم!!!

نگره - آه! نه!

شاوارا کس - آقای مدیر، بررسی وضع لتوندو را ادامه بدهم، خواهش می‌کنم... برید، برید اودیو!
(نگره به پشت میز پناه می‌برد. شاوارا کس بی‌امان او را دنبال می‌کند).
شاوارا کس - نشانه‌های دیگه‌ای دال بر جنون او می‌خواهد؟ خواهید داشت!
نگره - اگر در حقیقت دیوانه هم باشد... فکر کردید من روانشناسم که وظیفه دارم معالجه‌اش کنم یا فامیل نزدیکش که ترتیب بستری کردنش بدم؟
شاوارا کس - وجود دیوانه‌ای در اداره دولتی، یک خطر دائمیه!

نگره - ولی، دیوانه که نیست... مثل همه کسانی که اینجا کار می‌کنن، وسواس‌های خودشو داره... نباید نگران بود.
شاوارا کس - خواهید دید! (به در اتاق ضربه می‌زند) حالا حرفهای دربونو خواهید شنید. داخل شید، داخل شید... (دربان کلاه به دست داخل می‌شود) راحت باشین. آقای مدیر خوشحال خواهند شد که آخرین اخبارو در باره آقای لتوندو از زبان شما بشنوند.

دربان (ترسیده) - آه!
نگره - یالا، بگید.

دربان - آقای لتوندو باید ضربه‌ای به سرش دریافت کرده باشه، این حدافله ولی صددرصد صحت داره!
نگره - چه عاملی باعث یقین شما شده؟
دربان - شب و روز تو اتاقتش باقی می‌مونه، حتی بکشنیه‌ها...

نگره - برای چه؟
دربان - کی میدونه؟ دیروز یک چرخ کهنه گاری رو با خودش آورد. میگفت که این چرخ، سنگینی یک وزنه رو داره. و از دیروز کاری نمی‌کنه جز بازی با اون چرخ صدادر اونهم در راهروهای اداره!
بالاخره منو گرفتار تیش قلب می‌کنه.

نگره - همش همین؟
دربان - اوه، نه!
شاوارا کس - یالا، هرچی می‌دونی بگو...
دربان - چهارشنبه، ساعت هفت صبح، آقای لتوندو در حالی که شیپوری رو به گردنش آویزون کرده بود به اداره اومد.

(نگره نگاهی پرسش‌جویانه به شاوارا کس می‌اندازد)
شاوارا کس - بله، بله، یک شیپور (رو به دربان) ادامه بدید.

دربان - و وقتی من به او گفتم: «سحرخیز شدین آقای لتوندو» به من پاسخ داد: «خاطره‌ای صبح، برای همیشه به یاد خواهد موند».

نگره - تا این لحظه، مسأله زیاد جدی نبود، بعد از اون دقیقاً چکار کرد؟

دربان - در اتاق رو بروی خودش قفل کرد و...
شاوارا کس - و...؟

دربان - و لباسهاشو بیرون آورد
نگره - حتما احساس گرما می‌کرد!
شاوارا کس - بگید تا کجا پیش رفت!
دربان - لخت شد.

نگره - شما از کجا میدونید؟
دربان - از سوراخ کلید نگاه کردم
شاوارا کس - چه گفته بودم؟ (رو به دربان) متشکرم، می‌تونید برید.

(دربان خارج می‌شود) حالا تصمیم با شماست.
نگره - بله، متشکرم، خیلی کار دارم.

شاوارا کس - فهمیدم.
(شاوارا کس به طرف در اتاق می‌رود و نزدیک به در، رویش را بطرف آقای نگره برمی‌گرداند. همزمان اودیو با

یک کارت ویزیت در دست، داخل می‌شود).

شاوارا کس - اینو بدویند آقای مدیرکل، من برمی‌گردم. (اودیو، کارت ویزیت را به آقای نگره که برای قرار دادن یک قطعه هیزم، به بخاری نزدیک شده است، نشان می‌دهد).

اودیو - یک خانومه... یک خانومه
نگره - بگو نیستم.

(گابریلا، معروف به توتوک وارد اتاق می‌شود)
توتوک - تو که اینجا هستی... (متوجه حضور اودیو شده، لحن خود را تغییر می‌دهد) شما که اینجا هستید!

نگره (خودش را جمع و جور می‌کند) قبلاً باید حضورتونو اعلام میکردین.

توتوک - اینکارو کردم.
نگره - امروز وقت ندارم.

توتوک - اوه - لا - لا
نگره - نمی‌تونم شما رو ببینم.

توتوک - اوه - لا - لا

نگره - متشکرم اودیو، میتونید برید. (اودیو خارج می‌شود) برای چی اینجا اومدی؟ اینجا دفتر کار منه. قبل از اینکه یک کمدی نویس بحساب بیام، خودم رو مجری دولت میدونم.

توتوک - از من خجالت میکشی؟
نگره - نخیر... امشب سرموقع برا تمرین بیا

(نگره توتوک را به طرف در اتاق هدایت می‌کند)
توتوک - ولی امشب از تمرین خبری نیست...

نگره - چطور مگه؟
توتوک - برای اینکه با کارگردان دعوام شد!

نگره - توتوک!
توتوک - به خودش اجازه داد که جلوی گروه، منو سنگ

ماده خطاب کنه و برآش اهمیت هم نداشت که من با نویسنده این کمدی نسبت فامیلی دارم.

نگره - ببین منو تو چه موقعینی قرار میدی؟ چند دفعه

بهت گفتم که با کارگردان محتاطانه رفتار کن!
توتوک - صبر کن... اگه اتفاقی رو که بعدش افتاد بدونی!

موقعی که داشتم قطعه مربوط به کالسکه رو تمرین می‌کردم...

نگره - کدوم قطعه؟ کدوم کالسکه؟
توتوک - می‌بخشی، ولی کمدی موزیکال رو کی نوشت؟

نگره - من.
توتوک - پس چطور یادت نمی‌آد:

Pour aller du louvre au palais, lecocher passait parle invalides

نگره - بله... منظور؟
توتوک - تو همین فاصله بود که دعوامون شد. اون شروع

کرد به بیج زدن و فحش دادن به من، برا اینکه بعد از «قصر»، توقف کردم...

نگره - کدوم قصر؟
توتوک - قصر حاکم. یک لحظه روی قصر، مکث

می‌کردم و بعد بلافاصله از حاکم ادامه می‌دادم، اینطوری (بصورت دکلمه اجرا می‌کند)

Pour aller du louvre au palais
(مکتبی می‌کند)

Royal, lecocher passait par les invalides
نگره - ببین، با این روش خوندن، هیچی فهمیده

نمی‌شه... باید قصر رو به حاکم وصل کنی...
توتوک - پس تو حقو به اون گریمات خوک میدی؟

نگره - گاهی وقتا آره.
توتوک - میدونی که خیلی روداری!

نگره - توتوک!
توتوک - از این گذشته، هیچک برام اهمیتی نداره. تهیه

کننده مون برا جلوگیری از دعوا، تصمیم گرفت که این پرده رو کلاً بچی کنه.

نگره - پرده کالسکه کهنه‌رو؟ پرده به این قشنگی!
توتوک - ولی تو که حتی اونو از یاد برده بودی!

نگره - تو اومدی اینجا که این خبر ناراحت کننده رو به من بدی...
درست پرده کالسکه بهتر بود یکی از دستامو قطع

می‌کردن.
توتوک - پس با من مهای که حقمو بگیرا!

نگره - ولی، با وجود اینکه تو مقصری!
توتوک - پس قطعه دیگه‌ای برام بنویس، تا لازم نباشه

گفته بشه، حق باکی بود و تقصیر با کی!
نگره - یه قطعه بنویسم، همینطوری سرپا؟ ولی من

بداهه نویسی بلد نیستم، من به الهام احتیاج دارم! چطور می‌تونم ساعت یک بعدازظهر، با شکم خالی بداهه‌گویی

کنم؟
توتوک - فینال تیمه دمو؟ نوشتیش؟

نگره - درست میگی، ولی من به الهام احتیاج دارم...
توتوک - بکهنه دیگه باید بریم رو صحنه، یک دقیقه روهم

نمیشه از دست داد. (لحظه‌ای سکوت) چرا همون کار سال قبلو نمی‌کنی؟ تقاضای کمک از الهامات اون کارمندت...
اسمش چی بود...

نگره - لاریر.
توتوک - آه، لاریر.

نگره - قبلاً فکرشو کرده بودم، ولی اون بسره خسته کننده بوروکرات، فقط روزهای بیست و هفتم هر ماه رعایت

ساعات اداری رو می‌کنه!
توتوک - چرا مجبورش نمی‌کنی؟

(صدای ضربه به در اتاق شنیده می‌شود که محترمانه ولی بطور مداوم تکرار می‌شود)
نگره - داخل شید (اودیو روی پاشنه در ظاهر می‌شود)

چه خبره؟
اودیو - آقای مدیرکل... یک اتفاق فوق‌العاده...

نگره - چی شده؟
اودیو - آقای لاریر به اداره برگشتن!

نگره - این موقعیتی که روی هوا باید گرفتش. فوراً بیاریدش اینجا.

اودیو - بله، آقای مدیرکل.
(اودیو خارج می‌شود و همزمان شاوارا کس به داخل

اتاق سرک می‌کشد)
شاوارا کس - می‌خواستم به آقای مدیرکل یادآوری

کنم...
نگره - یک لحظه شاوارا کس، حالا موقعش نیست.

شاوارا کس - من برمی‌گردم آقای مدیرکل.
(شاوارا کس در را با احتیاط اغراق آمیزی می‌بندد. روی

لبه‌اش لبخندی نقش بسته است)
توتوک - اگه قطعه جدید و برا ساعت چهار داشته باشم،

می‌تونم پرده کالسکه کهنه‌رو دوباره سرچاش بگذاریم و اگه برا ساعت شش، فینال نیمه دوم حاضر باشه، از فردا

میشه تمام کمدی رو تمرین کرد. و اگه از فردا بتونم تمام نمایش رو تمرین کنیم، کی میدونه... شاید ایندفعه برات

سوت بزنین.
(اودیو روی پاشنه در ظاهر می‌شود)

اودیو (با حالتی که به او توهین شده) - آقای لاریر
نگره - بیاد تو، بیاد تو

(لاریر وارد اتاق می‌شود)
لاریر - احترامات منو ببذیرید، آقای مدیرکل. دوشیزه

خانم.
نگره - توتوک رو می‌شناسین؟ ببخشین! دوشیزه خانم،

گابریلا بنویس.

آقای رناتو لاریر، یکی از باارزش ترین همکاران من در اداره...

لاریر - حالتون خوبه آقای مدیر!...
نگره - نه، نه، بگذارید بگم: من خوب می دونم که شما يك كمدي موزيكال بسیار دوست داشتني برای تئاتر فولی نوشتين... و اگه مایل باشين جهت خوشایند این خانم که امکان كتار گذاشتنوشون از صحنه است، با من همکاری کنين، راهی رو برای ابراز حقشناسی خودم نسبت به شما پیدا خواهم کرد.
لاریر - مثلاً... آقای مدیرکل؟
نگره - میخوام بگم: کارتون در اداره چیه؟
لاریر - آزادم... فقط آقای هورمیره که نظر خوبی نسبت به من نداره.
نگره - اقدام خواهد شد.
توتوک - اگه آقای لاریر مایل به همکاری باشن، این قطعه باید تغییر کنه.
(توتوک کاغذی را به لاریر نشان می دهد و او با دقت به بررسی محتوای آن می پردازد)
نگره - حقوق و اضافه کار شما رویهم جقدر میشه؟
لاریر - (در حال مطالعه نوشته) سه هزار و شصت.
نگره - فقط؟

لاریر - بله، فقط سه هزار و شصت... ولی خوشبختانه زیاد کاری به کارم ندارن.
نگره - اقدام خواهد شد.
لاریر - این قطعه واقعاً بازمزه س!
نگره - اینطور فکر می کنين؟ من همیشه گفتم که شما پسر باهوشی هستين و مبلغ سه هزار و شصت برای شما، يك بی عدالتیه. از ماه آینده به چهار هزار خواهد رسید.
لاریر - شاورا کس اعتراض خواهد کرد...
نگره - آزادش می گذاريم اعتراض کنه...
توتوک - فینال نیمه دوم کمدي هم هست...
لاریر - من کلمه ای برای سیاسگزاری از شما پیدا نمی کنم، آقای مدیر.

نگره - ديگه آرزوتون چیه پسر؟ حکومت قبلی مبلغ مختصری به ادبا پرداخت میکرد، در عوض جمهوری دفاقر زیادی تأسیس کرد که آنها بتونن با آرامش خاطر آثارشون رو خلق کنن...
(در اتاق بازی می شود و موزه دار به درون می آید. پیرمرد با حالتی خجول و بدون آنکه متوجه کسی شود تا حد برخورد با آقای نگره پیش می آید)
موزه دار - آه ببخشید! باز من هستم. تو این ادارات آدم گم میشه، گم میشه آدم...
نگره - از اون در خارج شين و بعد تا انتهای راهرو مستقیم برين (رو به لاریر) بهر حال دوست جوان من، قبول کردين! کار کوچکتر تا يك ساعت ديگه و کار اصلی بعد از دو ساعت... (صدای شیپوری از انتهای راهرو و بگوش می رسد. مارش حمله نواخته می شود. صدای شیپور نزدیک و نزدیک تر می شود)

موزه دار که در حال خارج شدن بود، به طرف آقای نگره سر برمی گرداند)
توتوک - شیپور حمله! شیپور حمله که نميزن؟
موزه دار - باید يك پادگان در این نزدیکی باشه!
نگره - نه، کار يك ديپونسه!
موزه دار (با وحشت) اوه، خدای من.
نگره - از اون درا
موزه دار - ببخشين
(موزه دار از در ديگر خارج می شود)
لاریر - با اجازه.
(لاریر در حالیکه کاغذ را با خود دارد پشت سر موزه دار از اتاق خارج می شود. در ديگر با شدت باز می شود و لتونودو



ساوَب - اگر من در خانه مان هستم، یعنی در خانه خودم هم هستم!
لاریر - شما اشتباه می کنين.
ساوَب - اوه، آما...
لاریر (با فریاد) - شما اشتباه می کنين!!!
ساوَب (با فریاد) - این ديگه زياده! آقای لاریر، شما يك بیچاره بنمام معنی هستين!
لاریر - و شما يك خوک پير هستين!
ساوَب - پروا بی ادب!
لاریر - آه، نه، نه، آه؟ توهينی در کار نيست... تازه رعایت شمارو هم می کنم.
ساوَب - چه مهربون!...
(لاریر به سقف اتاق خیره می شود).

ساوَب (گله مند) - چه مهربون!...
(يك لحظه سکوت. از اتاق همجوار صدای ضرباتی به دیوار و نعره لتونودو به گوش می رسد).
صدای لتونودو - زنده باد کهولت! اقتخارير ساوَب بزرگ! کسی که به موهای سفید احترام نمی گذارد، خود را تا سطح يك حيوان درنده نزول می دهد.
(ساوَب برای ساکت کردن لاریر که خشم لتونودورا باعث شده است دستهایش را به طرف او حرکت می دهد. ولی لاریر با نگاه کردن به اطراف، کفشهای ساوَب را روی ميز و میان پرونده ها می بيند).

لاریر - (فریادکنان) بفرمایید، حالا ديگه کفشاشونو هم روی ميز جا میدن! و بدون تردید برای عطر آگين کردن محیط!
(لاریر با جهشی به روی کفشها، آنها را از بند گرفته و از میان در نیمه باز، به داخل راهرو پرتاب می کند).
ساوَب - کفشام، کفشام! کفشامو بیرون انداخت!
لاریر - بله، و جورابهاتونو هم به خیابون پرتاب می کنم، اگر همین حالا اونارو به پاتون نکشين! بپوشين، شما دکور اینچارو به هم ريختين. آه، ظروف آشپزخونه اینجا چه معنی میده؟
(لاریر به سه ظرف دردار به اندازه های مختلف که روی خاکستر بخاری دیواری قرار داده شده، اشاره کرده و به ترتیب درهايشان را برمی دارد).
لاریر - آب گرم!
ساوَب - بگذاريد سر جاش، برا تراشيدن ريشمه!

در حالیکه زیر پیراهنی بتن دارد بدرون می آید. به آقای نگره نزدیک شده و شیپور را كتار گوشه اش به صدا در می آورد. توتوک از وحشت فریاد می کشد).
لتونودو - به پیش

پایان تابلو چهارم



تابلو پنجم

اتاق کار لاریر. صبح اول وقت. ساوَب پير بروی صندلی نشسته، شانه اش را به دیوار تکیه داده و مشغول شستن یکی از پاهایش در داخل سطل مربوط به کاغذهای باطله است. لاریر وارد می شود و ساوَب از ورود او در شروع ساعت کار اداری جا می خورد به طوری که خم شده به روی پایش باقی می ماند. ساوَب حتی دستهایش را که تا مچ در آب شناورند، از درون ظرف کاغذ باطله ها که برای شستن دست از آن استفاده می شود، خارج نمی کند.

ساوَب - شما... شما اینجا! در این ساعت؟
(لاریر می ایستد)
لاریر - آه، خوبه، نمایش قشنگیه! چه درخششی از نظافت! حالا ديگه پاتون رو هم تو اتاق کار می شورين! ولی بیبين! نمی تونستين محل ديگه ای رو برای كثافت کاریاتون انتخاب کنين؟

ساوَب - كثافت کاریهای من!... كثافتکاریهای من!
لاریر - بلکه كثافتهای شما، واقعاً اشتها آورده این کارتون!
ومن که تا بحال دستامو تو این ظرف می شستم! لعنت بر شیطون، وقتی کسی میخواد مقداری هوا به كثافتهای بدنش برسونه، خودشو تو خونوش حبس میکنه و اینجا شما تو خون خودتون نيستين.

ساوَب (سرشکسته) - ببخشید، اینجا هم خون منه!
لاریر - متأسفم، اینجا خون شما نيست.
ساوَب - آه، که اینطور! پس به نظر شما کجا هستم؟
لاریر - شما در خانه «ما» هستيد و این فرق می کند.

سأوب - برای صبحانه‌س، بگذاردیش سر جاش، ولی، خدای بزرگ، چیکار می‌کنی؟ آه، نه، حالا آتیشو با شیر خاموش می‌کنی! هان؟ آه؟ چه می‌کنی؟ شکلاتو می‌ریزی تو آبی که پامو باهاش شستم؟ آه... آه... چه بیشرمه، خدای من، چه بی چشم و روا (سأوب برمی‌خیزد، در حالی که یک پایش درون ظرف آب است. از اتاق همجوار، لئونو ضربه به دیوار می‌کوبد و نعره می‌کشد).

لئونو - افتخار بر مردان دنیا دیده‌ام کلامه را در مقابل «هومر» که در جسم سأوب، شخصیت یافته است با احترام برمی‌دارم، سأوب، این پیر شریف (لاریز پنجره را نیمه باز می‌کند).

سأوب - خواهش می‌کنم بندید، ساعت می‌شید مرض بگیرم! (لاریز پنجره را کاملاً باز می‌کند. از بیرون صدای گوشخراش یک کامیون بگوش می‌رسد).

سأوب - (با باز شدن پنجره و حرکت کامیون صدای سأوب به خوبی شنیده نمی‌شود) پنجره رو ببندین! پنجره...! پنجره رو میگیرم! ساعت می‌شین دچار مرض بشم، سنگ لعنتی!

لاریز - چه اهمیتی برای من داره؟ اینجا پر از میکربه. سأوب - (باشکوه) خدای من، چه جایی گرفتار شدم (لحظه‌ای سکوت) به مدیر کل شکایت می‌کنم.

لاریز (با عصبانیت) - چی گفتین؟ سأوب - (با لکنت زبان) میگم... میگم... میگم... (سأوب صورتش را با دستمالی خشک کرده و جورابش را بیا می‌کند)

لاریز - هرگز چنین چیزی دیده شده! یک پیر کنافت که اتاق کارو با رختشویخونه اشتباه کرده و جسارت اینو داره که با من صحبت از شکایت نزد مدیر کل بکنه! نزد مدیر کل! چرا معطلین! یالا، زودا بدو! در غیر اینصورت، آگه شما اونجا نرین، خود من میرم!

سأوب - شما؟ لاریز - بله، من! سأوب (با خنده تمسخر آمیز) - آه! آه! آه!

لاریز - آه، بله، «آه، آه» کنین (وانمود می‌کند که به دنبال کلاهش می‌گردد) به جهنم واصل شم آگه همین حالا نرم پیش مدیر کل. کلام کجاس...! و خواهیم دید! خواهیم دید که شما مجوز لخت شدن جلو منو دارین یا نه!

سأوب - آه! او! او! او! لاریز - کاملاً همینطوره، شمارو می‌شناسم و نه فقط از امروز صبح، مطمئن باشین. او! به چشمتون حالت شیطان بدین، هر چقدر دلون می‌خواود. فکر نکنین که این حالت قضاوت منو در باره شما تغییر میده! میرم پیش مدیر! میرم پیش مدیر! کنجکام بدونم چه چیزی نزد آقای مدیر کل

تصرف می‌کنین! استفاده ای که از وقتتون می‌کنین لایده؟ واقعا به شما توصیه می‌کنم که بریدا حسالتی نشون بدین که اهدا از اینکه چهار هزار فرانک حقوق میگیرین و در مقابلش کاری انجام نمیدین، اصلاً حسالت نمی‌کنین. فقط لودگی و خنده های تمسخر آمیز آهسته و خزوفهای بلند و صدادار، از اولین روز سال تا آخر سن سیلوستر، در حسالی که همکارانتون بجای شما جون می‌کنن. این پول، دزدیه!

سأوب (با عصبانیت) - دزدیه! لاریز - دقیقاً، دزدیه!

سأوب - (از جایش جهشی می‌کند) من سی و هفت سال سابقه کار دارم. لاریز - دقیقاً به همین علت که شمارو محکوم می‌کنم. شما قاضی خودتون شدین. (سکوت مختصر) هفت ساله که شما حق باز نشسته شدون دارین... و هفت ساله که از اون

طرفه میرین! درست هفت ساله که حقوق چهار هزار فرانکی شما، روی شونتون سنگینی میکنه، برای کاری که بیشتر از هزار و دو بیست فرانک ارزش نداره. پس محاسبه ما مربوط میشه به دو هزار و هشتصد فرانک اضافی که جناب عالی اونو براحتی در جیبتون قرار میدین که این ضربه مهلکی به همکاران شما میزنه، چون با این هزار و هشتصد فرانک، نفری من تونن اضافه حقوق دریافت کنن و به همین علت شما باید اینو بدوین: مردی که شهامت نداره وقتی موقعش شد جای خودش رو به دیگران واگذار کنه، یک خودخواهه، یک زورگوی ضعیف کنه! مردی که با وجدان آگاه دستمزد کاری رو که انجامش نداده، قبول می‌کنه، یک گدای دوره گرد از پست ترین نوعشه و بعد تبدیل به یک دزد میشه، نمی‌دونم منظورمو خوب میفهمونم به کسی که هیکلش با حقوق مسلم دیگران مثل یک خوک پرورنده، یا نه؟! سأوب - (فریاد زنان) از اینجاسمیرم! از اینجاسمیرم! بله، بهتره از اینجا برم تا اینکه بمونم و به مزخرفات شما گوش بدم.

لاریز - عالی، زودتر! حضور شما به اندازه کافی داغم کرده عزیز من. بفرمایید، کلاحتونو بگیرید. (لاریز کلاه سأوب را روی سرش می‌گذارد)

لاریز - سفر بخیر. (لاریز سأوب را به بیرون می‌راند، صدای قدمهای سأوب که دور می‌شوند به گوش میرسد. لاریز رنگ را به صدا درمی‌آورد و بلافاصله اوبدو پدیدار می‌شود. همزمان گره کراواتش را باز کرده و مجدداً آنرا به گردن محکم می‌کند)

لاریز - اینجا حالمو تا حد مرگ به هم میزنه. خواهش می‌کنم به جارو بکش و این طرف رو هم خالی کن. (اوبدو کف اتاق را تمیز کرده و برای خالی کردن سطل آب می‌رود)

اوبدو - تموم شد، دستور دیگه ای ندارین؟ لاریز - نه اوبدو، میتونین برین (اوبدو خارج می‌شود، لاریز صحبت کتان با خودش، طول و عرض اتاق را می‌پیماید)

لاریز - چطور نیومد! شرط می‌بندم که جرأت نکرده! (لاریز از پنجره به بیرون می‌نگرد). (صدای زاننه ای بگوش میرسد) اجازه هست؟ (لاریز رو بر میگردد)

لاریز - خانم گابریلا (توتوک داخل می‌شود) توتوک - اون قطعه رو برام می‌نویسین؟ لاریز - من قول دادم توتوک - همینطور فینال تیمه دووم؟

لاریز - البته اگر درخواست منو پس از دو سال نامزدی برای ازدواج بپذیرین، منم سر قولم خواهم بود. توتوک - این پیشنهاد تو اتاق کارتون می‌کنین؟

لاریز - فکر کردم اینجا...! (در حالیکه آن دو مشغول صحبت هستند، در اتاق باز می‌شود و موزه دار برین، حیرت زده به درون می‌نگرد).

موزه دار - او... خیلی بیخشین... بازم من هستم... برای چندمین بار کم شدم. توتوک - خواهش می‌کنم آقا، نمی‌تونین جای دیگه ای

کم بشین؟ لاریز - از بله های سمت راست راهرو پایین برید و بعد، مستقیم سمت چپ. موزه دار - خدا! شمارو رحمت کنه آقا! شاید این دفعه موفق بشم!

(درست در لحظه خروج، موزه دار پیر سر برمی‌گرداند و به آن دو نفر می‌نگرد) موزه دار - زوج باشکوهی رو تشکیل میدین... بله،

باشکوه! خودتونو برای من به زحمت نندازین! به امید دیدار آقا. امیدوارم بازم شمارو ملاقات کنم، خانم مهریون... (موزه دار تعظیمی می‌کند و خارج می‌شود)

لاریز - بهتره که شما برین. توتوک - ولی من تازه اومدم! در مورد بازنویسی اون قطعه لاریز - آگه فامیلتون رابموند متوجه حضور شما در اینجا بشه، قطعاً خوشحال نخواهد شد!

توتوک - این رابموند کیه؟ لاریز - مدیر کل، به من نگیین که اسمشو نمیدونین! توتوک - ولی من همیشه پیر مرد صداش می‌کردم (در اتاق به آهستگی تیمه باز شده و شاورا اکس مخفیانه نگاه می‌کند)

توتوک - قبل از اومدن به اینجا سری به پیر مرد زدم، فکر می‌کنی با ازدواج ما مخالف باشه؟ لاریز - در مورد اون قطعه و فینال قسمت دوم نگران نباش.

توتوک - تا شب اجرا که نباید بر اشون صبر کنم! لاریز - (با لبخند) فکری کم کنه... نه! (صدای هورمیری هر دو آنها را به زمین می‌خکوب می‌کند. صورتش از همان دری دیده می‌شود که شاورا اکس از آن سرک کشیده بود).

هورمیری - باید باور کنم! پایان تابلو پنجم



تابلو ششم

مدیر کل، سیگاری در دهان، در حال امضای چند سند اداری است. رئیس اداره داخل شده، مستقیم به طرف او پیش می‌رود.

هورمیری - اجازه هست؟ نگره - بیاید جلو. هورمیری - اومدم از شما سئوال کنم آقای مدیر کل که اینجا یک اداره دولتی ست یا یک خانه رحمت!

نگره (انتظار این سخنان را نداشته است) - این چه مزخرفاتیه که می‌گید؟ هورمیری - می‌خواوم عرض کنم که: آقای رناتو لاریز

خانهارو به اتاقش می‌بندیره و درست همین حالا به یک مورد از این خلاف برخورد کردم (نفسی تازه می‌کند) مدت زیادیه که دلایل تکان دهنده ای دال بر عدم رضایت خودم از این کارمند دارم، ولی حالا ظرفیتم لبریز شده. آخرین حرفمو میزنم، از همین امروز یکی از ما دو نفر، سنگینی ش رو از روی شونه دولت بر میداره.

نگره - (با سردی) شما می‌خواون برین؟ اشکالی نداره دوست عزیز. میتونین برین، چی باید بگم؟ (هورمیری به تلخی لبخند میزند و چشمانش را به بالا می‌دوزد).

هورمیری - چه شیرین و آرامبخش! سی سال از بهترین لحظات زندگی من و وقت این اداره کردم، فقط برای شنیدن این جمله کوتاه: میتونین برین!

نگره - به لحظه، من به شما نمی‌گم که «میتونین برین» فقط میگم: «اگه مایلین میتونین» می‌تونین برین» و این فرق می‌کند. و اما در مورد برداشت شما نسبت به حقیقتی از زحماتون که طی سالهای گذشته متحمل شدین، اجازه می‌خواوم در نهایت شرمندگی عرض کنم که شما هشت هزار



فرانك، حقوق دریافت می کنین باضافه نشان افتخار لژیون، عادل باشیم و از دادن اولتیماتومهای بیش از حد، مگر با رعایت اعتدال، پرهیز کنیم. با همه افراد نمیشه با یک نوع طرز فکر برخورد کرد. (سکوت مختصر)

از طرف دیگه، شما منو با اینهمه تقاضاهای مینی بر اخراج کارمندا می ترسونید. دیروز آقای لتوندو، و امروز آقای لاری: این تب مربوط به دفع اشخاص چیه که گریبانگیر شما شده؟ دوست عزیزم، من تمایل به بیرون راندن هیچکسو ندارم و کمتر از هر کس دیگه آقای لاریرو، اینو خوب تو گویشتون فرو کنین. از میون تمام کارمندا این اداره، لاری برای من عزیزتره. فکر کن، فکر کن که لاریس پنج ساله اینجاس و هنوز کمترین سایه یک درخواست، یا کوچکترین شکوه و شکایتو از اون ندیدم! اگر زمانی نزد من بیاد و ادعا کند که: «من حق اضافه حقوق دارم و تا به حال چیزی به من پرداخت نشده و تقاضای پیگیری دارم»، من در کمال رضایت می پذیرم، خیلی واضح، چونکه، اصلا، قرنهاست که ما باید بست بالا نری بهش می دادیم!... ولی نه، اون یک گل کوجولوست، خیلی کم توقعه، یک گل بنفشه س، گله ای نداره، تسلیم بی عاری منه، تا اونجا که تمام منافع شخصی ش رو به خطر میندازه!

(نگره تحت تأثیر سخنان خود که درباره روح بزرگ لاری ایراد کرده، قرار گرفته و اشک از چشمانش سرازیر می شود).

نگره - پسر بیچاره! پسر بیچاره! (سکوت مختصر) اوه، اگر من یک شاعر دردها بودم، به روی طنابی که خوب تعادل مرا حفظ کند، ایستاده و با ایباتی که لیاقت اورا دارند و اصالتهای قلب پساک اورا بیان می کنند، درباره اش حماسه سرایی می کردم!

چگونه است که من از آن هنری که بتواند فضایل بی پایان ترا تقدیس کند، به دورم؛ اوه ای آوازه خوان خدا! آن آه ای پرندۀ کوچک آسمان! چگونه است که همانند بالهای تو از آن من نیست تا نامت را برای ابراز حقیقتنامی ام بتو، به دورترین مردمان، برسانم؟

و تنها مردی رو که به رنجهای من احترام گذاشته، حالا انتظار دارن مثل یک خدمتکار دزد اخراج کنم؟

هورمری - در هر حال...

نگره - باید از در اداره بندهامش بیرون، برای اینکه دختری رو که شاید خواهرش هم بوده، تو اتاقت راه داده؟

هورمری (رنگ پریده از خشم) - خواهرش...؟ دیگه چیزی کم نداریم...

نگره - با اینهمه... هرگز!... فکر شو هم نکن... هرگز! (سکوت) اضافه بر این، فکر نکردین که ما دولتو از وجود یک خدمتگزار وفادار، مطیع قانون و فعال در امور، محروم می کنیم؟

هورمری - مطیع قانون! فعال در امور!... راجع به چه کسی صحبت می کنین؟ لاری؟

نگره - بله، نمونه س.

هورمری - این دیگه خیلی اغراقه!... کارمندی که هیچوقت تو اداره پیداش نمیشه!... یا اینکه ساعت دو بعد از ظهر میاد، اونهم در روزهایی که مایله بخودش زحمت اینکارو بده!

نگره - ولی نه...
هورمری - ساعت دو به شما میگم.
نگره - ساعت دو؟
هورمری - وقتی که ساعت سه نشده.
نگره - چه وقت کاراش...؟
هورمری - یعنی چه «چه وقت کاراش...»؟
نگره - بله... وظایفشو انجام میده، درست نیست؟
هورمری (بعد از سکوتی مختصر) - عجیب! که اگه انجام میده! لاری کاراشو به شخص دیگه ای حواله میده.

نگره - شخص دیگه ای کارای مربوط به اونو انجام میده...؟ اه، عجیب! پس همینسه که اونوسه عنوان با ارزش ترین کارمندا ما مشخص میکنه؛ چطور شما متوجه نیستین؟ این حقیقت روشن از شما پنهانه که لاریس بسیار به این بست ناچیزش ه کاری که انجام میده تکیه داره، بهر کاری برای حفظ اون تن درمیده! پس چرا باید برای از دست دادنش سعی کنه؟ هر چقدر بی عاری و یکدندگی ش، علاقه اونو نسبت به کارش کمتر کنه، برعکس، انرژی بیشتری برای خالی کردن مسئولیت هایش بردوش دگران

صرف میکنه و فعالیتش بیشتر میشه.

باید حقو گفت: لاری در سال، دو هزار و چهارصد فرانك حقوق میگیره و تنها زحمتی رو که در قبال این پول باید بکشه، اینته که خم پشه و اونارو برداره.

چطور میشه گفت! پول پیدا شده، اون باید خیلی احمق باشه که مثل یک حیون، این پول راحتو از دست بده! یک حقیقت مشابه در اندازه بسیار کوچکتر از این، حتی یک کودک هجده ماهه رو هم وادار می کنه که منصف باشه و حقو بگه. و اگه برداشت شما غیر از این باشه، معنی ش اینسه که شما توسط یک شیخ خشن سفسطه جو و یکدنده، کور شدین.

هورمری - یکدنده! یکدنده! پس این منم که لجاجت می کنم؟

نگره - بله، شما لجاجت می کنین. شبیه به آقای ژوردن که متعصب و یکدندگی بیجایی نسبت به اشعار بی سروته و فاقد وزن و قافیهش داشت. باید به شما بگم دوست عزیز، که طبیعت پیچیده ای دارین.

هورمری - باشه، قبوله.
(هورمری به طرف در خروجی رفته و پس از گرفتن دستگیره در، به طرف نگره رو برمی گرداند).

هورمری - من در مقابل اراده قویتر از خودم تسلیم میشم، ولی از این لحظه به بعد، همه چیز بین من و آقای لاریس تموم شد. این کارمند، در نظر من به یک بیگانه تغییر ماهیت داد و حضورش در اداره برای من بی تفاوته. تنها با این امید که لطف کنه و اتاق منو برای اعمال شرم آورش ترجیح نده.

فقط همینسو از اون میخوام. صرف نظر از این، هر کاری دلش میخواد، میتونه انجام بده، من اونو معاف می کنم، از هرگونه کار اداری، هرگونه اطاعت از دستورات و هرگونه حضور و غیاب و این فقط دولته که باید با پرداخت بهای سنگینی با عواقب اون مواجه بشه. من از همین حالا به شما اعلام می کنم که هیچ گونه مسئولیتی نسبت به بی آمدهای مدیربت شما متوجه من نخواهد بود.

پایان نیمه اول

ادامه دارد

داشته اند فراموش نمی کنند و هر سال يك بار به بدین خانه وی می آیند و این در هنگام جشن نوروزی در فروردین ماه است و جشنی نیز که به نام فروردگان پیش از آغاز سال نو و نوروز در ایران باستان در ایام خمسه مستترقه برگزار می شد با آمدن فروهرها یا نزول ارواح مردگان به خانه های صاحبانشان مربوط است. آخرین ده روز هر سال به فرهوشی ها اختصاص دارد و اینان در آن ایام که به جشن خودشان مربوط می شود به زمین فرود می آیند و از خانواده های درگذشتگان دیدن می کنند و میل دارند که بازماندگان مردگان، آنان را خوش آمد گویند و از ایشان تبرک بجویند. بیرونی می نویسد که اهل سفد حتی در این ایام برای اموات قدیم خود گریه و نوحه سرانی می کنند و برای مردگان خود خورده های آشامیدنیها می گذارند و شاید به همین جهت باشد که جشن نوروز که پس از این ایام می آید روز شادی بزرگ است. در هنگام جشن فروردگان باید نان درون (نان مقدس) حاضر نمود. شاید «خانه تکانی» پیش از نوروز در ایران ادامه سنت تمیز نگاهداشتن خانه برای پذیرایی از فروهرها باشد (۷۱)

۸- نوروز، روز شادی است.

طبری نوشته است که جمشید در نوروز به مردم فرمان داد تا به تفریح بپردازند و با موسیقی و می شادمانی کنند. در همین مورد ابوالفدا می نویسد: جمشید... نوروز را بنیان نهاد و آن را جشن قرارداد تا مردمان در این روز به شادمانی بپردازند. (۷۲) به همین جهت در سنت ایرانیان نوروز همیشه توام با شادی و سرور و رقص و موسیقی و شیرینی است:

نوروز روز خرمی بیخند بود

روز طواف ساقی خورشید خد بود

مجلس به باغ باید بردن که باغ را

مفرش کنون زگوهر و مسند زند بود

ابرگهر فشان را هر روز بیست بار

خندیدن و گریستن و جزر و مد بود (۷۳)

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی

پوشیده ایر دشت به دیبای ارمنی

خیل بهار خیمه به صحرا برون زند

واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری

پرخم همی خرامی و بردن همی دنی (۷۴)

در شاهنامه آمده است که در مجلس شادمانه

نوروزی خسرو پرویز «سرکش» نغمه پرداز جشن بود:

بر آن جامه بر، مجلس آراستند

نوازنده و رود و می خواستند

همی آفرین خواند سرکش به رود

شهنشا را داد چندی درود (۷۵)

و داستان باربدوره یابی او به دستگاه خسرو پرویز

نیز در نوروز اتفاق افتاد:

بدان باغ رفتی به نوروز شاه

دو هفته بیودی بدان جشنگاه

سیک باربد نزد مردوی شد

هم آن روز یا مرد همبوی شد

بر آن سرو شد بریط اندرکنار

زمانی همی بود تا شهریار

همه روزگارتو نوروزباد

زایوان بیامد بدان جشنگاه

بیازاست بیروزگر جای شاه

زنده بر آن سرو برداشت رود

همان ساخته پهلوانی سرود

یکی نغز دستان بزد بر درخت

کز آن خیره شد مرد بیدار بخت

سرودی به آواز خوش برکشید

که اکنون تو خوانیش، داد آفرید (۷۶)

به همین دلیل بسیاری از نغمه های موسیقی و

آهنگهای زمان ساسانی نام نوروز را بر خود دارند چون

«نوروز»، «نوروز بزرگ»، «نوروز قباد»، «نوروز خردک» و

«ساز نوروز»، نوروز خارا - در دربار عباسیان نیز رسم

نوروز با می و موسیقی همراه بود.

۹- نوروز، روز شکر شکنی است.

گویند در نوروز، نیشکر به دست جمشید شکسته

شد و از آن خورده شد و آبش معروف و مشهور گردید و

شکر از آن ساختند بنا بر این در نوروز رسم خوردن

شیرینی و شکر و حلویات برپا گردید. بیرونی کشف

نیشکر را به جم منسوب می دارد و می نویسد (۷۷) به

همین جهت در نوروز مردمان به یکدیگر شکر هدیه

دهند. بنا بر روایت آذرباد موبد بغداد نیشکر در دوران

فرمانروایی جمشید در روز نوروز کشف شد و چنین

اتفاق افتاد که جم نمی بر آبی را دید که شیره آن به بیرون

تراوش کرده بود، جم آن را چشید و چون شیرینی

لذیذی در آن یافت فرمود تا شیره آن را بکشند و از آن

شکر بسازند، در روز پنجم شکر درست شد و مردم از

روی تبرک آن را به یکدیگر هدیه دادند (۷۸)

شیرینی پزان مقارن نوروز و تعارف انواع شیرینی هادر

دید و بازدیدهای نوروزی بازمانده این باور است و

در خوانچه هفت سین، وجود عسل مطمئناً یادآور

نوروز است.

۱۰- نوروز، روز دادگری و عدالت است.

در تاریخ بلعمی آمده است که جمشید، علما را گرد

آیدند و از ایشان پرسید که چیست که این ملک را باقی

کردن. پس او دادبگسترد و علما را بفرمود که من به

مظالم بنشینم، شما نزد من آئید تا هر چه در او داد باشد

مرا بنمائید تا من آن کنم و نخستین روز که به مظالم

بنشست اورمزد روز بود از ماه فروردین پس آن روز را

نوروز نام کردند. (۷۹) خواجه نظام الملک در این باره

داستانی دارد که در سیاست نامه آمده است: «چنین

گویند که رسم ملک آن عجم چنان بوده است که در نوروز

و مهرگان باردانندی مرعانه را و هیچکس را بازداشت

نبودی... پس ملک برخاستی و از تخت به زیر آمدی و

پیش موبد به دو زانو بنشستی و گفתי نخست از همه

داوریها داد ای مرد از من بده و هیچ میل و محابا

مکن... (۸۰) در نتیجه اختلاط داستانهای جمشید با

سلیمان به وجود آوردن نوروز به سلیمان هم نسبت داده

شده است. بدینمعنی که چون سلیمان خاتم خود را

باز یافت آن روز را نوروز نامیدند و در این روز سلیمان

بر باد سوار شد و می رفت پرستوی او را گفت بازگرد تا

تخمهایی را که من در ایشان دارم خراب نکنی و

سلیمان بازگشت و پرستو به ازاء این دادگری سلیمان

پای ملخی را بدو هدیه داد و رسم هدیه دادن در نوروز از

همین جا به وجود آمد. (۸۱) در جاماسپ نامه منظوم آمده

است که در نوروز شاهان باری دادند و داد را از خود

آغاز می کردند.

۱۱- نوروز، روز غلبه نیکان بر اهریمن و دیوان

است.

بنابر آنچه در «ماه فروردین روز خرداد» آمده است

در نوروز بزرگ، نیکان بر دیوان و اهریمنان و بدان

چیرگی یافته اند، بدینمعنی که در این روز گیومرث

ارزوردیورا بکشت و در همین روز سام نریمان سناوژک

دیورا نابود ساخت و ازدهاک را بیوژد و در این روز

کیخسرو افراسیاب را بکشت (۸۲)

مه فرودین بود خرداد روز

که بست آن ره اهرمن، کینه توز

زابلیس و دیوان چو بریست راه

بیامد به شادی از آن جایگاه

بیازاست آن روز تخت شهی

به سر بر نهاد آن کلاه مهی

بر تخت او گرد شد مهتران

زدستور و زموبدان و سران

همه کس فشاندند بزوی تثار

بر آن تاج و تخت و نگین، شهریار

سرآن روز را نام نوروز کرد

یکی جشن بس به، دل افروز کرد

ره دوزخ آن روز جمشید بست

به شادی بر آن تخت زرین نشست

نید مرگ و پیری و رنج و زیان

نید کینه و کیرشان در میان

پسر از پدر سازنشاخت کس

جوان، هر دو یکسان بودند و بس (۸۳)

۱۲- نوروز، روز بنا کردن تخت جمشید.

چون جمشید بنای اصطخر را که تهمورث بنیاد نهاده



بود به اتمام رسانید و آن شهر عظیم را دارالملک خویش ساخت (طول آن شهر ۱۲ فرسنگ و عرض آن ۱۰ فرسنگ بود) در آنجا سرانی عظیم بنا کرد و بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان به اصطخر حاضر شوند، چه جمشید در سرای نو، خواهد نشست پس در آن سرای، بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و آن روز را جشن ساخت و نوروز نام نهاد و از آن روز باز، نوروز آئین شد و آن روز هرمزد از ماه فروردین بود و یک هفته متواتر به نشاط و خرمی مشغول بودند.^(۸۴) در نزهة القلوب بنای مذکور را به جمشید نسبت داده اند.^(۸۵)

۱۳- نوروز، نخستین روز پرواز به آسمانها. طبری و بلعمی روایت کرده اند که: دیوان به فرمان جمشید گردونه ای از آبگینه برای وی ساختند و جمشید بر آن سوار شد و بدان وسیله در هوا پرواز کرد و از شهر خویش دنباوند (دماوند) به بابل، به یک روز برفت و آن روز، روز هرمزد از ماه فروردین بود و به سبب این شگفتی که مردمان شاهد آن بودند، آن روز را نوروز گرفتند و جمشید فرمان داد تا ۵ روز شادی کنند و لذت ببرند و روز ششم که خرداد روز است به مردم نوشت که روش او، خدای را خوش آمده است و به پاداش، گرما و سرما و بیماری و رشک را از مردم دور ساخته است.^(۸۶)

تعالی گردونه جمشید را از عاج و ساج می داند و می نویسد که جمشید آن را با دیبا بپوشانید و در آن سوار گشت و دیوان را فرمود تا آن را بر شاهانه های خود به میان زمین و آسمان ببرند و آن روز روز اورمزد از ماه فروردین بود و نخستین روز بهار که آغاز سال و جوانی زمان است و در این هنگام زمین از پس مردگی زنده می گردد. مردم گفتند این روزی نو و عیدی فرخنده و قدرتی حقیقی و شاهی عجیب است پس آن را بزرگترین عید خود شمردند و آن را نوروز نامیدند و با خوردن و نوشیدن و خنیاگری و خوشگذرانی جشن گرفتند (قبلاً گفتیم که در شاهنامه نیز آمده است که دیوان تخت جمشید را بر می گیرند و به آسمانها می برند) نکته جالب در مورد این گردونه آن است که چون جمشید با این گردونه به بابل رسید «مردمان با شگفتی او را پروازکنان دیدند که در هوا چون خورشید می درخشید تا آنجا که باورشان شد که در یک زمان دو خورشید در آسمان است»^(۸۷) اما بیرونی هیچ سخنی از جنبش گردونه جمشید نمی گوید و تنها به بازگشت جمشید با درخشندگی به زمین یاد می کند و می نویسد مردمان از دیدن دو خورشید در یک زمان به شگفت آمدند و آن روز را عید داشتند.^(۸۸)

۱۴- نوروز، روز بر تخت نشستن جمشید. بنا به روایت شاهنامه و متون دیگر ادبی: جمشید تختی می سازد، گوهر نشانده که دیوان آن را برمی گیرند و با او به آسمان می برند و چون در این روز سر سال نوروز هرمزد فروردین بود و مردم آسوده از رنج بودند، این روز را جشن گرفتند و گرمی داشتند که چون ما در موارد دیگر به این تخت و چگونگی آن اشاره کرده ایم، در این مورد بیشتر سخن نمی گوئیم.

۱۵- نوروز جشن پایان خشکسالی و آغاز نعمت و فراوانی است.

بیرونی می نویسد جمشید پس از آنکه به خشکسالی که جهان را تهدید می کرد پایان بخشید در نوروز به درخشندگی خورشید به زمین بازگشت و مردمان آن روز را جشن گرفتند، به نظر می رسد که جشنهای بهاری پس از

سرمای زمستانی و بی برگ و باری طبیعت همیشه مفهومی خاص داشته اند. در میان ایرانیان جشن مهرگان نیز که جشن یائیزی بود تا مدتها مهمترین جشن ایرانیان بود و در مراسم نوروز تأثیر گذاشته است و به نظر می رسد که بخشهایی از جشنهای کشاورزان در مراسم نوروز باقی مانده باشد، داستانهای میرنوروزی، کشت سبزه در ایام نوروز و به آب انداختن سبزه ها در سیزدهم فروردین، آره شدن جمشید در درخت، از این گونه یادگارها هستند. کریستن سن می نویسد که در میان جشنهای مردم آسیای مقدم و آئین بابلی و نوروز رابطه ای وجود دارد و به عنوان مثال جشن بهاری آدونیس است که در آسیای مقدم و یونان برپا می شده و در ابتدا آئین عزای بوده است که ضمن آن مرگ آدونیس خدای گیاهان را یادآوری می کردند اما در عین حال جشن شادی نیز بود زیرا خدا دوباره زنده می شد و مردم بر مرگ آدونیس می گریستند و پیکره او را به دریا می افکندند در بعضی جاها آئین دوباره زنده شدن او را فریاد روز عزای او برگزار می کردند در جشن آدونیس در باغهای آدونیس کشت و کار می شد یا سبدها و گلدانها را از خاک پر می کردند و در آن گندم سفید، کاهو، رازیانه و انواع گلها می کاشتند و گیاهان که در مدت هشت روز بیشتر تحت مراقبت زنان بودند، به سرعت می رویدند و به سرعت پژمرده می شدند پس از هشت روز آنها را با پیکره آدونیس در دریا یا چشمه آب جاری می انداختند که مخصوصاً شادی دوباره زنده شدن آدونیس در بسیاری از آئینها و مراسم نوروزی برجای مانده است.^(۸۹)

۱۶- نوروز، روز تقسیم نیک بختی است. ایرانیان نوروز بزرگ را روز امید می نامیدند و به قول فروینی در عجائب المخلوقات، ایرانیان بر آنند که در این روز، نیک بختیها برای مردم زمین تقسیم می شود و به چیزهای خوب یا بدی که در این روز اتفاق می افتد تقال می کنند.^(۹۰)

۱۷- نوروز، روز نگرستن کیخسرو در جام جهان بین بنا بر شاهنامه، کیخسرو چون برای یافتن بیژن در جام جهان بین می نگرد این کار را در نوروز می کند که این کار ناشی از تقدس نوروز است.

چو نوروز خرم فراز آمدش
بدان جام فرخ نیاز آمدش
بیامد بپوشید رومی قیای
بدان تابود پیش بزدان به پای
خروشید پیش جهان آفرین
به رخشنده بر کرد آفرین
خرامان بیامد بدان جایگاه
به سر بر نهاده خجسته کلاه
پس آن جام برکف نهاد و بدید
بدو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سهر بلند
همه کرده پیدا چه و چون و چند
ز ماهی به جام اندرون تا بره
نگاریده پیکر همه یکسره
چو کیوان و بهرام و هرمزد و تیر
چو ناهید و تیر از برو ماه زیر
همه بودینها بدو اندرا
بدیدی جهاندار افسونگرا^(۹۱)

۱۸- نوروز جشن رهایی از توفان نوح است.

در کتاب تاریخ فرس آمده است که این روز از زمان توفان مانده که بعد از استقرار کشتی در این روز، اهل سفینه بر خود مبارک دانستند که هر سال به عبادت و سرور گذرانند و این رسم مستمر بوده است.^(۹۲)

۱۹- نوروز، روز به خلافت ظاهری رسیدن حضرت علی (ع) است.

مرحوم تقی زاده درگاه شماری در ایران می نویسد: شیعیان ایران نوروز را یوم خلافت حضرت علی بن ابیطالب شمرده اند^(۹۳) و در ربیع المتجمین آمده است که در نوروز شاه ولایت پناه بر سریر خلافت ظاهری نشست^(۹۴) و سید نیل علی بن عبدالحمید نسابه.... روایت کرده که روز نوروز روزی است بغایت شریف و در این روز در موضع غدیر خم، رسول آخر الزمان (ص) امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را به خلافت نصب کرد^(۹۵).

۲۰- نوروز، روز یافته شدن انگشتری سلیمان. پس از آنکه جمشید و سلیمان در اساطیر یکی دانسته شده اند، این داستان نیز رواج یافته است که پس از آنکه سلیمان انگشتری خود را گم کرد و در نتیجه قدرت و پادشاهی خویش را از دست داد پس از چهل روز آن را بیافت و قدرت و سلطنت به وی بازگشت، شاهان نزد او آمدند و مرغان به احترام پیرامون او جمع شدند آنگاه ایرانیان گفتند نوروز آمد و بدین سبب آن روز را نوروز نام نهادند.^(۹۶)

ایام نوروزی:

بطور کلی نوروز را به نوروز عام و خاص تقسیم کرده اند اما در ارتباط با نوروز، روزهایی نیز نام آورند که از آنجمله می توان از «چهارشنبه سوری»، «عرفه یا فرستاف»، «روز عید»، «شنبه سال» و «سیزده به در» نام برد که هنوز مورد توجه و احترامند.

الف: چهارشنبه سوری: سوره در زبان فارسی به معنی شادی و نشاط است و چهارشنبه سوری، یعنی چهارشنبه نشاط آخر در سنت ایرانی، چهارشنبه آخر سال را، چهارشنبه سوری می گویند و مراسم ویژه آن در عصر سه شنبه و در هنگام غروب آفتاب برگزار می شود، مراسمی که کم یا بیش در این شب برگزار می شود و در سراسر خطه فرهنگی ایران زمین همانند است و عبارتند از:

۱- آتش افروزی: در حیاط خانه، کوجه، خیابان یا تبه ها و بیابانها و باغهای نزدیک به شهر یا ده آتشی شعله ور برپا می شود و مردم بر آن گرد می آیند و از روی آتش می پرند و می گویند: سرخی تو از من، زردی من از تو. این مراسم با شادی و نشاط فراوان صورت می گیرد و پس از سوخته شدن آتش، خاکستر آن را جمع کرده به کنار دیوار می ریزند و کسی که خاکستر را بیرون ریخته باید در بزند و در جواب اینکه کیستی و از کجا آمده ای وجه آورده ای بگوید منم و از عروسی آمده ام و تندرستی آورده.

۲- فال گیری: در شب چهارشنبه سوری بعضی از مردم به فالگوش می ایستند بدینمعنی که در جانی که دیگران آنها را نمی بینند می ایستند و به سخنان مردم گوش می دهند و عقیده دارند که از خلال این سخنان فالشان درست درمی آید

۳- قاشق زنی: بعضی از زنان کاسه ای فلزی را برمی دارند و به درخانه ها می روند و با قاشق یا سکه ای بر

کاسه می گویند و صاحب خانه به در خانه می آید و برایشان شیرینی و آجیل می آورد و این کار را نشان خیر و برکت می گیرند. گاهی نیز با قاشق زنی برای آش بیمار که نظیر آش امام زین العابدین (ع) است، مواد اولیه را جمع می کنند.

در قدیم در شیراز رسم بود که در شب چهارشنبه سوری باید به سعدیه رفت و در آب آن شستشو کرد که این امر بازممانده رسم آبریزان بود که جداگانه از آن گفتگو خواهد شد.

۴- آجیل چهارشنبه سوری: در شب چهارشنبه سوری، آجیلی که از مجموع آجیل های شور و شیرین ساخته شده است و بسیار به آجیل مشکل گشا مانند است تهیه می شود و مردم در حالیکه خود را آراسته و شادمانی می کنند آنرا به هم تعارف می کنند و می خورند. معمولاً تهیه این آجیل برای اجابت ندرهاست و خوردن آن موجب خوش بختی و شگون است.

۵- کوزه شکنی: در شب چهارشنبه سوری یک کوزه آب ندیده و نورا از بالای خانه یا نقاره خانه به پایین می اندازند و می شکنند و معتقدند که بدان وسیله بلاها را از خود دور ساخته اند.

۶- گره گشائی: همانند فالگوش است اما با این تفاوت که به گوشه جامه یا چارقد یا دستمال گرهی می زنند و در راه می ایستند و از عابری می خواهند که آنرا باز کند اگر عابر این کار را به آسانی انجام دهد آنرا به فال نیک می گیرند و یقین می کنند که گره از کار فرو بسته آنها، گشوده خواهد شد.

۷- در شیراز بسیاری از مردم شب چهارشنبه سوری را در صحن مطهر حضرت شاهچراغ جشن می گیرند.

۸- فالگیری با سودن قلیا و بولونی نیز از مراسم خاص چهارشنبه سوری است، رسم اخیر بدین ترتیب است که هر کس در بولونی که کوزه های کوتاه دهان گشاد است زیوریا زینتی را از خود می اندازند و سپس اشعاری را در وصف حال خود بر کاغذی می نویسند و در هم بیچند و در بولونی می اندازند، سپس یک نفر، دست در بولونی می کند و زیور را با یک کاغذ بیرون می آورد و آنچه بر کاغذ نوشته شده است فال کسی خواهد بود که زیورش را با کاغذ از بولونی بیرون آورده اند.

۹- آش بیمار: در خانه هایی که مریضی وجود دارد در شب چهارشنبه سوری آشی می پزند که مواد آنرا از خانه های همسایه ها و با قاشق زنی به دست آورده اند و معتقدند که بختن این آش و بخشیدن آن به تهی دستان، سبب می شود تا بیمار خوب شود و بیماریش به سال آینده نیفتد.

گفتنی است که در بعضی نواحی ایران چون الویر از توابع ساوه جشنی دارند به نام «نوروز قدیمین» که در روز اول اسفند برگزار می شود و دقیقاً همانند چهارشنبه سوری است که در جلو خانه ها آتش روشن می کنند وزن و مرد از روی آتش می پرند و تمام خانواده ها در این شب پلو درست می کنند و می خورند و شب نشینی می کنند و شبچره آن شب نیز شیرینی و آجیل است.

۲- عرفه یا فرستاف:

اگر چه روز عرفه نهم ذی الحجه است اما در بعضی نواحی ایران روز پیش از عید نوروز را هم عرفه می گویند در قدیم به روزی شب پیش از نوروز فرستاف یا فرستافه یا فرستاف می گفتند که مرکب است از

«فرست» به اضافه «ناف» و به معنی نافه فرستاده شده است. توضیح آنکه پارسیان قدیم در شب عید نوروز برای دوستان خود نافه فرستادندی تاخانه و محفل و لباس خود را بدان معطر سازند.

فرستاف شب، بر تو نوروز باد
شبان سیه بر تو چون روز باد
اگر چه امروزه این رسم به صورت فرستادن نافه، متروک است اما اغلب در شب پیش از عید سمنویا میوه یا خوراکیهایی که در اختیار بعضی از دوستان و آشنایان است برای دیگران فرستاده می شود و آن را به فال نیک می گیرند. در شب عرفه خوردن سبزی پلو باماهی مرسوم بود.

۳- روز عید:

از لحظه سال تحویل، یعنی لحظه شروع سال جدید آغاز می شود، مهمترین بخش مراسم نوروزی چیدن سفره عید است که در بهترین محل خانه انجام می شود و در سفره یا میزی که برای این کار اختصاص می یابد آئینه و قرآن مجید (برای مسلمانان) و گل و شمع و هفت سین و هفت میم و بعضی خوراکیها قرار می گیرد.

هفت سین معمولاً عبارت است از سماق، سیر، سنجید، سمنو، سکه، سرکه و سبزی و هفت میم که معمولاً در شیراز بر سر سفره قرار دارد عبارتند از مرغ و ماهی و میگو و ماست و میوه (که اغلب هفت نوع است) و مویز و مسقطی.

بعلاوه در سفره عید، کنگر ماست، عسل، خرما، کره، پنیر، کاهو و انواع سبزیهای خوردنی و انار و نان و به اندازه تعداد افراد خانواده شمع روشن و تخم مرغ رنگی وجود دارد که تخم مرغها را در برابر آئینه قرار می دهند و معتقدند که هنگام تحویل سال که زمین از این شاخ گاو به آن شاخ گاو منتقل می شود، تخم مرغها حرکت خواهند کرد.

در هنگام سال تحویل باید پلو یا شیر برنج بر روی آتش باشد و بجوشد و آسیند بر آتش قرار داشته باشد و سوختن عود بوی خوش پراکنده کند و شمعی هم به سلامتی حضرت صاحب و به نیت او بر سر سفره روشن باشد و ماهی های کوچک قرمز و رنگارنگ در ظرفی شیشه ای بر آب در میان سفره باشد. بعلاوه سکه ای طلا یا نقره یا مقداری پول در سفره قرار می گیرد و سبزه هائی چون گندم و عدس و ماش که در ظرفهای مخصوص از قیل آماده شده اند، زینت بخش سفره باشند. شمع های سفره هفت سین را معمولاً خاموش نمی کنند و می گذارند تا تمام شوند و اگر بخواهند آنها را خاموش کنند این کار را با نقل و شیرینی انجام می دهند.

در هنگام تحویل سال افراد خانواده که همه به حمام رفته و شسته و رفته و آراسته هستند و بهترین و نوترین جامه های زیر و روی خود را پوشیده اند و خود را خوشبو ساخته اند بر سر سفره گرد می آیند، بالای سفره بزرگان خانواده و پدر و مادر جای دارند و بزرگ خانواده از دقایقی پیش از تحویل سال آیاتی از سوره

یس را می خوانند و در پایان بعضی از آیات بر اناری که در دست دارد می دمد و سپس به اتفاق افراد خانواده، این دعا را می خوانند: یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل و النهار یا محول الحول و الاحوال، حول

حالنا الی احسن الحال.

با اعلام ساعت تحویل سال که گاهی به وسیله توب و زمانی به وسیله رادیو یا تلویزیون انجام می گیرد، افراد خانواده ابتدا دست و روی بزرگترها را می بوسند و گاهی از آنها عیدی می گیرند و کوچکترها با هم رویوسی و شیرینی به هم تعارف می کنند و از همان وقت دید و بازدیدهای نوروزی آغاز می شود و هر کس وظیفه خود می داند که زودتر به دیدار بزرگان خانواده و افراد مورد احترام خود بشتابد و گاهی بر آنان در دیدار سبقت بگیرد فرزندان و دوستانی که از هم دورند در لحظه های آغازین تحویل سال از راه دور به هم تلفن یا تلگراف می کنند و برای هم کارت تبریک و نامه های تهنیت آمیز می فرستند. و اغلب هدیه هائی برای یکدیگر ارسال می دارند که سعی می شود همزمان با نوروز به دست افراد مورد نظر برسد. در دید و بازدیدهای نوروزی با شیرینی و میوه و آجیل از مهمانان پذیرائی می شود و در ایامی که نوروز با ماه مبارک رمضان یا محرم و صفر همزمان می شود، اغلب دید و بازدیدها در شب هنگام صورت می گیرد - در گذشته رسم عیدی دادن به کودکان به صورت پرداخت پول نقد بود اما در سالهای اخیر اغلب هدیه های مختلف جای عیدی را گرفته اند و برای دید و بازدیدهای نوروزی نیز با توجه به فاصله راهها و گرفتاریهای افراد برنامه هائی تنظیم می شود و افراد روزها یا شبهائی خاص را در منزل می مانند و همه دوستان و آشنایان در آن اوقات به دیدارشان می روند. دید و بازدیدهای نوروزی معمولاً تا سیزده فروردین ادامه می یابد ولی گرمای آن در پنج روز اول فروردین است. غذای روز و شب عید، بهترین و مطبوع ترین غذاهایی است که افراد خانواده دوست می دارند و معمولاً ماهی پلو یا باقلی پلو است و رشته پلورا در روز اول سال می خورند تا سر رشته کارها به دستشان باشد

در قدیم در ایام نوروز مطربان به در خانه ها می آمدند و در برابر نواهای شاد خود، شیرینی و عیدی دریافت و مردم سعی می کردند پیش از عید و در ایام نوروز به یاری فقرا و نیازمندان بشتابند و با پول و لباس و خوراک آنها را شاد سازند. در ایام نوروز زیارت بقاع متبرک و فاتحه اهل قبور نیز متداول است. در گذشته مسافرتها نوروزی متداول نبود و همه در ایام نوروز سعی می کردند تا در خانه خود باشند به همین جهت از پیش از ایام نوروز خانه را تعمیر می کردند، لوازم و وسائل خانه را تمیز و نو می کردند، در و دیوار و یاغچه را صفا می دادند، برده ها را تعویض می کردند و از مدتها پیش از نوروز بوی شیرینی پزان از خانه ها می آمد و به هر خانه ای که می رفتند، پاک و شسته و رفته و آب زده بود و خانه تکانی ایام نوروز، طراوت و تازگی را به خانه ها می آورد معمولاً در ایام عید عقدها و عروسیها و آشتی کنانها و مراسم خواستگاری و ختنه سوران و دیگر شادیهای اجتماعی رونقی بیشتر دارد و در مجموع کوشش می شود تا این ایام هر قدر که ممکن است شادمانه تر و بر نشاط تر برگزار گردد.

۴- شنبه سال:

شنبه، نخستین روز هفته در ایام نوروز به چند جهت مورد توجه است، اگر تحویل سال به شنبه بیفتد آن را مبارک می دانند و می گویند «عجب سالی شود شنبه به

نوروز». در گذشته خلفا اگر عید به شنبه می افتاد از بهودیان، عیدی خاصی می طلبیدند و در چنین اعیادی، بهودیانی به شاهان هدیه هائی نتار می کردند اما امروز در بعضی نواحی ایران اولین شنبه سال را با تفریح و شادی در دامنه طبیعت می گذرانند و سعی می کنند که «شنبه» نخستین را با شادی تمام بگذرانند تا همه ایام به کام ایشان باشد.

۵- سیزده به در:

روز سیزدهم فروردین را باید پایان بخش جشنهای نوروزی دانست، ایرانیان در این روز، در خانه نشستن را نحس می دانند و به همین دلیل به دشت و صحرا و باغها می شتابند و بساط شادی و سرور خود را در دامنه طبیعت می گسترند، در این روز آخرین بقایای شیرینی و میوه های نوروزی مصرف می شود و گردهم آئیهای خانوادگی، فضای صمیمی و پر محبت جامعه را تداعی می کند، آجیل و شیرینی و میوه، رقص و پای کوبی شادمانه از لوازم این روز است و برای دختران جوان گره زدن سیزده و سرود خاص این روز

سیزده به در
چهارده به تو
سال دگر
خونه شور

از تفریحات دیدنی سیزده به در است. ضمناً اگر سیزده به در به ماه رمضان بیفتد، این مراسم پس از پایان ماه و در اولین عید یا جمعه پس از ماه ماکول می گردد. در مراسم نوروزی «حاجی فیروز» نیز نقش شادی آفرینی دارد و افرادی که چهره خود را سیاه کرده و لباس سرخ می پوشند در حالیکه دایره زنگی می نوازند می خوانند و مردم به آنان بخشش می کنند.

حاجی فیروزم بنده

سالیک روزم بنده

بعضی از مراسم کهن نوروزی

در گذشته، در ایام نوروز مراسمی انجام می گرفت که اینک یا متروک شده و یا همگانی نیست که از آن جمله است:

۱- مردگیران: مراسمی که در آن مردان به زنان تحفه ها و هدیه های ارزنده می دادند و زنان از مردان آرزوها می یافتند.

۲- نامه کزدم: در پنجم اسفندارمذ رقه ای می نوشتند و بر دیوار خانه می آویختند تا گزند بدان خانه نیاید.

۳- میرنوروزی: پادشاهی یا امیری موقتی بود که محض تفریح عمومی و مضحکه او را در ایام نوروز بر تخت می نشاندند و پس از انقضای جشن کار او پایان می یافت و این شخص در آن چند روز وسیله ای برای خنده و تفریح مردم بود و احکامی مضحک صادر می کرد.

۴- آتش افروز: در هفته های آخر سال دسته هائی در شهر به راه می افتادند که یکی از آنها آتش افروز بود و چند نفر دیگر که سر و صورت و گردن خود را سیاه کرده بودند، بر سر خود پنبه گذاشته و آتش می زدند و تصنیف می خواندند و مطربی می کردند و از هر کسی چیزی می یافتند و سرود آنها چنین بود:

آتش افروز حقیرم

سالیک روز فقیرم

۵- غول بیابانی: پیش از عید نوروز؛ گروهی به راه می افتادند و شخصی عظیم پیکر، با لباسی خاص و آرایشی عجیب به نام غول بیابانی با آنها بود و می خواند و تنبک می زد و می گفت:

من غول بیابانم
سرگشته و حیرانم
و بچه ها و بزرگان بر او گرد می آمدند و بدو چیزی می بخشیدند.

۶- آبریزان: در روز اول نوروز مردم صبح زود برخاسته به کنار نهرها و قناتها می رفتند و شستشو می کردند و بر یکدیگر آب می پاشیدند (رسم آب برهم پاشیدن بیشتر مربوط به نوروز بزرگ بود) اما مدتها پس از متروک شدن آن نیز ادامه یافت و مخصوصاً تا قرون اولیه اسلامی وسیعاً مورد توجه بود.

۷- غسل چشیدن: بیرونی می گوید در بامداد روز نوروز پیش از سخن گفتن، سه بار غسل بچشند و خانه را با سه تکه شمع بخور دهند تا در تمام سال از بیماری درامان مانند.

۸- شیری خوران و شیری بزبان و هدیه شیرینی: در ایام عید، پختن و خوردن و هدیه شیرینی یکی از متداول ترین رسوم نوروزی است و اساس آن را نیز همچنانکه گفتیم در کشف نیشکر به وسیله جمشید می دانند.

قزوینی می نویسد: جامی سیمین محتوی شیرینی به حضرت رسول هدیه شد، پیامبر (ص) پرسید این چیست؟ گفتند: اینها شیرینی نوروز است. گفتند: نوروز چیست؟ پاسخ داده شد که این عیدی بزرگ برای ایرانیان است گفتند: این روزی است که در آن خدا سپاه را دوباره زنده کرد. پرسیدند: یا رسول الله کدام سپاه را؟ فرمودند سپاه کسانی را که از اقامتگاههای خود از ترس مرگ بیرون آمدند و هزاران بودند و خدا به آنان گفت: بمیرید و سپس آنان را زنده کرد و روانهایشان را بدانها برگردانید و به آسمان فرمان داد تا بر آنان باران ببارد. از این روست که مردمان این رسم را دارند که در این روز نوروز برهم آب می ریزند. سپس آن حضرت از آن شیرینی خوردند و



محتوای جام را در میان اصحاب تقسیم کردند. شکر هدیه کردن و شکر خوردن پیش از سخن گفتن نیز از رسوم نوروزی بود.

۹- سبزه کاشتن: در ایام نوروز در ظروف یا گلدانهایی سبزه می کاشتنند. اغلب هفت نوع غله را بر هفت ستون می کاشتند و خوبی و بدی رویش آنرا مظهر نیک و بد آن محصول در سال آینده می گرفتند. در همین جهت، ۲۵ روز پیش از نوروز ۱۲ ستون از خشت خام برپا می کردند که در کنار هر ستونی بذر گیاهی کاشته می شد این گیاهان عبارت بودند از گندم، جو، برنج، باقلا، کاجیله، ارزن، ذرت، لوبیا، نخود، کنجد و ماش و عدس و این گیاهان را آب می دادند و مراقبت می کردند و از آنها نمی چیدند تا روز ششم فروردین که آنها را می آوردند و در میان مردم برای مبارکی و مینعت تقسیم می کردند. کاشت این دانه ها برای تغال بود و معتقد بودند که کشت هر محصولی که در این موقع بهتر به عمل بیاید در آن سال مقرون به صرفه خواهد بود.

۱۰- هدیه دادن: در روزگازان گذشته نیز از رسوم عمده نوروزی بود و شاهان بارعام می دادند و هدیه می گرفتند و عیدی می دادند بنا بر آنچه فردوسی آورده است برای خسرو هدیه ها و فرشهای گران قیمت می آوردند:

بدان سال تا باز جسم شمار
چو شد باز و دینار بر صد هزار
پراکنده افکنده پند اوسی
همه چرم پند اوسی
جز از رسم و آئین نوروز و مهر
از اسبان و از بنده خوبچهر
همی تاختنندی به درگاه ما
نهیچید گردن کس از راه ما
۹/۲۶۸/۲۲۵

و فرشی چینی که در نوروز به خسرو هدیه شد:
یکی جامه افکنده بد زربفت
برش بود و بالاش پنجاه و هفت
به گوهر همه ریشه ها بافته
زبر شو شه زر بر او تافته
بدو کرده پیدا نشان سپهر
چو بهرام و کیوان و چون ماه و مهر
هم از هفت کشور بر او بر نشان
زدهقان و از رزم گردنکنسان
بر او بافته تاج شاهنشهان
چنان جامه هرگز نید در جهان
به چین در، یکی مرد بد بی همال
همی بافت آن جامه را هفت سال
ببرد آن کتبی فرش نزدیک شاه
گرانمایگان بر گرفتند راه
بگسترد روز نو آن جامه را
زشادی جدا کرد خود کامه را
بزرگان بر او گوهر افشانند
که فرش بزرگش همی خواندند
۱۱- روغن مالیدن بر تن: در نوروز بزرگ روغن بر تن می مالیدند تا از انواع بلا یا در طول سال درامان باشند.
۱۲- آتش افروزی: جمشید دستور داده بود تا در

ایام نوروز، شبها بر بلندیا آتش بیفروزند و آترا به فال نیک گیرند. مخصوصاً در شب چهارشنبه سوری و شب عید.

۱۳- پرواز دادن باز: در هر یک از ایام نوروز شاهان بازی سفید را پرواز می دادند و از جهت تیمن و تبرک شیر تازه و خالص و بنیر می خوردند.

۱۴- مراسم اسب دوانی و ورزشهایی چون کشتی گیری و تیراندازی و انواع ورزشها در این ایام برپا می شد.

۱۵- جامه های نو می پوشیدند.

۱۶- همدیگر را می بوسیدند و آشتی می کردند و ازدواجها و عقدها و ختنه سوریها در این ایام انجام می شد.

۱۷- شاعران برای ملوک و بزرگان، شعرهای تهنیت می گفتند و می فرستادند.

۱۸- در تاب می نشستند و تاب می خوردند تا خاطره پرواز جمشید را زنده کنند...

نوروز در شعر منوچهری

آمد نوروز ماه، می خور و می ده پگاه
هر روز تا شامگاه، هر شب تا بامداد

مرغ دل انگیز گشت بادسمن بیز گشت
بلبل شب خیز گشت کیک گلو برگشاد

باغ پر از حجله شد راغ پر از حله شد
دشت پر از دجله شد کوه پر از مشک ساد

منوچهری ۱۹۰۲۰

نوروز روز خرمی بی عدد بود
روز طواف ساقی خورشید خد بود

مجلس به باغ باید بردن که باغ را
مفرش کنون زگوهر و مسند زند بود

ابرگهر فشان را هر روز بیست بار
خندیدن و گریستن و جزرومد بود

منوچهری - ۲۶

برلشکر زمستان، نوروز نامدار
کرده است رای تاختن و قصد کارزار

وینک پیامده است به پنجاه روز بیش
جشن سده طلایه نوروز نامدار

این باغ و راغ ملکوت نوروز ماه بود
این کوه و کوه پایه و این جوی و جویبار

نوروز از این وطن سفری کرد چون ملک
آری سفر کنند ملوک بزرگوار...

نوروز ماه گفت به جان و سرامیر
کز جان وی برآرم تا چند گه دمار

گردآورم سپاهی دیبای سبزپوش
زنجیر زلف و سر و قد و سلسله غدار

از ارغوان کمرکتیم از ضمیران زره
از نارون پیاده و از ناروان سوار

با فال، فرخ آیم و با دولت بزرگ
با فر خجسته طالع و فرخنده اختیار

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی
با صد هزار برگ گل سرخ کامکار

منوچهری ۳۱-۳۲

نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هزیر
با طالع مبارک و با کوبک منیر

اکنون میان ابرومیان سمن ستان
کافور بوی باد بهاری بود سفیر

منوچهری - ۳۲

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز

می خوشبوی فرازآور و بریط بنواز
ای بلنداختر تاچند به کاخ

سوی باغ آیی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد تیمار بسوز

فاخته نای همی سازد، طنبور بساز
ص ۴۰

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز
کامکارا کار گیتی تازه از سرگیر باز

ص ۴۲

ننیدخور که به نوروز هر که می نخورد
نه از گروه کرام است و نزع عداد اناس

ص ۴۵

آمد نوروز ماه با گل سوری به هم
باده سوری بگیر بر گل سوری بجم

زلف بنفشه بیوی، لعل خجسته بیوس
دست چغانه بگیر پیش چمانه بجم

ص ۵۹

نوروز در آمد ای منوچهری
با لاله لعل و با گل خمیری

یک مرغ سرود پارسی گوید
یک مرغ سرود ماورالنهری

طوطی به حدیث و قصه اندر شد
با مردم روستائی و شهری

ص ۱۰۹

نوروز برنگاشت به صحرا به مشک و می
تمشالهای غره و تصویرهای می

ص ۱۱۲

نوروز روزگار مجدد کند همی
وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی

وز بهر آنکه روی بود سرخ خوبتر
گلنار روی خویش مورد کند همی

ص ۱۱۵

نوروز روزگار نشاط است و ایمنی
پوشیده ابر دشت به دیبای ارمنی

خیل بهار خیمه به صحرا برون زند
واجب کند که خیمه به صحرا برون زند

ص ۱۲۹

آمد نوروز هم از بامداد
آمدنش فرخ و فرخنده باد

باز جهان خرم و خوب ایستاد
مرد زمستان و بهاران بزاز

زار سیه روی سمن بوی راد
گیتی گردید جودار القرار

ص ۱۷۱

روی گل سرخ بیاراستند
زلفک شمشاد پیاراستند

کبکان بر کوه به تک خاستند
بلیلکان زیر وستا خواستند

فاختگان همبر بنشاستند
نای زنان بر سرشاخ چنار

فرخی

مرحبا ای بلخ با می همره باد بهار

از درنوشاد رفتی یا زباغ نوبهار
نوروز در شعر عنصری

نوروز فراز آمد و عیدش به اثریر
نزد یکدیگر و هردو زده یک به دگر بر

نوروز جهان پرور مانده زدهاقتین
دهقان جهان دیدهش پرورده به بربر

ص ۱۵۰

باد نوروزی همی در بوستان بنگر شود
ناز صنمش هر درختی لعبتی دیگر شود

باغ همچون کلبه بزاز پردیبا شود
باد همچون طبله عطار پر عنبر شود

ص ۲۴

بخار دریا بر اورمزد و فروردین
همی فرو گسلد رشته های در زمین

به مشک رنگ لباس اندرون شده است هوا
به لعل رنگ پرند اندرون شده است زمین

ص ۲۲۶

نوروز در شعر سعدی

- کامجویان از ناکامی کشیدن چاره نیست
بر زمستان صبر باید، طالب نوروز را ۲۴۶۱

- آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار
هر گیاهی که به نوروز نجنبند خطب است ۲۴۲

- نظر به روی تو هر بامداد، نوروزی است
شب فراق تو هر شب که هست، بلدائی است ۳۹۱

- خوش آمد باد نوروزی به صبح زباغ پیروزی
به بوی دوستان ماند، نه بوی بوستان دارد ۴۱۵

- دوست باز آمد و دشمن به مصیبت بنشست
باد نوروز علی رغم خزان باز آمد ۴۲۲

- دل سعدی و جهانی به دمی غارت کرد
همجو نوروز که برخوان فلک، یقما بود ۴۵۳

- زمین و باغ و بستان را به عشق باد نوروزی
بباید ساخت با جوری که از باد خزان آید ۴۶۸

- برآمد باد صبح و بوی نوروز
به کام دوستان و بخت پیروز

مبارک بادت این سال و همه سال
همایون بادت این روز و همه روز

چو آتش در درخت افکند گلنار
دگر منتقل مننه، آتش میفروز

چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست
حسدگو دشمنان را دیده بردوز ۴۸۰

- دهلزن گو دو نوبت زن بشارت
که دوشم قدر بود، امروز نوروز ۴۸۱

- خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز
که بر کند دل مرد مسافر از وطنش ۴۸۶

- زمستان است و بی برگی، بیا ای باد نوروزم
بیابان است و تاریکی، بیا ای قرص مهتاب ۵۰۴

- برق نوروزی گراتش می زند در شاخسار
ورگل افشان می کند، در بوستان آسوده ام ۵۴۵

- برخیز که باد صبح نوروز
در باغچه می کند گل افشان ۵۴۳

خاموشی بلبلان مشتاق
در موسم گل ندارد امکان

بوی گل و بامداد نوروز
و آواز خوش هزار دستان

صبحم از مشرق برآمد باد نوروز از یمین
عقل و طبعم خیره گشت از صنع رب العالمین
و بهار از غنچه بیرون شد به یگ تا ببراهن
بید مشک انداخت تا دیگر زمستان بوستین
این نسیم خاک شیراز است یا مشک ختن
یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین ۵۵۵
- بانوروز که بوی گل و سنبل دارد
لطف این باد ندارد که تو می پیمانی ۵۶۷
بهار آمد که هر ساعت رود خاطر به بستانی

به غفل در سماع آئید، هر مرغی به دستانی ۶۱۶
دم عیسی است پنداری نسیم باد نوروزی
که خاک مرده باز آید در او روحی و روحی و روحی
- آن شب که تو در کنار مائی، روز است
و آن روز که با تو می رود، نوروز است
دی رفت و به انتظار فردا منشین
دریاب که حاصل حیات امروز است ۶۴۶
- نوروز که سیل در کمر می گردد
سنگ از سر کوهسار درمی گردد ۶۴۸
علم دولت نوروز به صحرا برخاست
زحمت لشکر سرماز سرما برخاست
بر عروسان چمن بست صبا هرگه
که به غواصی، ابراز دل دریا برخاست
طبق باغ پر از نقل و ریاحین کردند
شکر آن را که زمین از تب سرما برخاست
چه هوائی است که خلدش به تحسّ بنشست
چه زمینی است که چرخش به تولا برخاست
طایر اخضر، از عکس چمن حمرا گشت
بسکه از طرف چمن لؤلؤ لالا برخاست...
هر دلی را هوس روی گلی در سر شد
که نه این مشغله از بلبل تنها برخاست
سعیدیا تا کی از این نامه سیه کردن، بس
که قلم را به سر از دست تو سودا برخاست ۶۸۵

نوروز در شعر حافظ

- رسید مزده که آمد بهار و سیزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نیند
- ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید
- زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی
از این باد ارمدد خواهی چراغ دل برافروزی
- سخن در پرده می گویم چو گل از برده بیرون آی
که بیش از پنج روزی نیست حکم مینوروزی

منابع

۱- فردوسی - شاهنامه، چاپ مسکو ۲/۲۷۶/۴۰۲
۲- فردوسی - شاهنامه، چاپ مسکو ۲/۲۲۵/۲۰۲
۳- همانجا، چاپ مول ۲/۲۹۳/۳۰۲
۴- همانجا، چاپ مول ۳/۱۷۲/۵۹۴
۵- همانجا، چاپ مسکو ۶/۲۴۶/۴۷۹
۶- همانجا همانجا ۹/۳۲۲/۳۶۹
۷- همانجا همانجا ۹/۸۳/۱۲۵۵
۸- همانجا همانجا ۹/۳۴۱/۳۶۹
۹- همانجا همانجا ۹/۲۸۰/۴۱۵ بحق المهرجان ونوکروز/
و فرخروز اسبال الکبسی (ابونواس)
۱۰- همانجا همانجا ۷/۱۷۱/۲۸۹
۱۱- همانجا همانجا ۹/۲۸۹/۵۵۷
۱۲- همانجا همانجا ۹/۳۴۶/۴۱۹
۱۳- همانجا همانجا ۷/۲۸۰/۲۹۴
۱۴- همانجا همانجا ۸/۴۱/۲۰۵

۱۵- ناصر خسرو، دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی، ص ۴۲۶
۱۶- حاشیه برهان قاطع، ذیل واژه نوروز
۱۷- شاهنامه، بنداری، ص ۲۳
۱۸- تاریخ قم ص ۲۲۳ به نقل از لغت نامه دهخدا.
۱۹- خواجه عمیدولمکی، به نقل از فرهنگ جهانگیری صفحه ۲۲۵۲
۲۰- شاهنامه، چاپ مسکو، ح ۵/۱۰۳/۳
۲۱- شاهنامه، چاپ مسکو ۵/۲۵۶
۲۲- همانجا ۵/۲۴۴
۲۳- همانجا ۶/۱۶۰
۲۴- همانجا ۱/۴۲/۵۵
۲۵- مرحوم استاد دکتر مین، حواشی برهان، ذیل نوروز
۲۶- لغت نامه دهخدا ذیل نوروز
۲۷- مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۲۰۳
۲۸- نخستین انسان، نخستین شهریار، ص ۴۷۸
۲۹- همانجا ص ۴۸۱
۳۰- همانجا ص ۴۸۲
۳۱- لغت نامه دهخدا.
۳۲- نوروز، امیر فریدون گرگانی، سروش، ص ۶۵
۳۳- همانجا ص ۶۶-۶۵
۳۴- همانجا ص ۶۱ به نقل از روضه کافی و ربیع المنجمین
۳۵- ربیع المنجمین، ص ۱۱۶ به نقل از منبع فوق الذکر صفحه ۷۶
۳۶- تمدن اسلامی، جرجی زیدان ح ۲ ص ۲۲ به نقل از حواشی
برهان ذیل نوروز
۳۷- نخستین انسان، نخستین شهریار، کریستن سن، ترجمه و
تحقیق احمد فضلوی و زاله آموزگار، ص ۴۸۷
۳۸- این کتاب به کوشش استاد دکتر صادق کیا در مجموع
انتشارات ایران ویج به چاپ رسیده است.
۳۹- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، به تصحیح
استاد جلال الدین همائی، ص ۲۵۳
۴۰- منوچهری، دیوان، ص ۱۷۴
۴۱- عنصری، دیوان، ص ۱۹۳
۴۲- نخستین انسان، نخستین شهریار، ص ۴۳۷
۴۳- روضه الصفا، تهران، ۱۳۳۸ ج ۱ ص ۵۱۶ به بعد.
۴۴- التفهیم، ص ۲۵۳
۴۵- نخستین انسان، نخستین شهریار، ص ۴۷۸ ح ۴۱
۴۶- لغت نامه دهخدا، ذیل نوروز
۴۷- برهان قاطع، ذیل نوروز
۴۸- ماه، فروردین، روز خرداد، ص ۷
۴۹- فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی، جلد
دوم، ص ۸۲۶
۵۰- همانجا، ص ۷۳۶.
۵۱- همانجا، ص ۸۳۷.
۵۲- شاهنامه فردوسی - چاپ مسکو جلد اول ص ۲۹ و ۲۸
۵۳- نخستین انسان، نخستین شهریار، ص ۳۲۲
۵۴- همانجا ص ۳۳۳-۳۳۴
۵۵- نخستین انسان، نخستین شهریار ص ۴۰۱
۵۶- همانجا ص ۴۰۵
۵۷- همانجا ص ۴۰۶
۵۸- همانجا ص ۴۰۷
۵۹- ص ۴۱۴، همانجا
۶۰- شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، جلد اول ص ۴۲
۶۱- نخبه الدهر فی عجائب البر والبحر، ترجمه طبیبیان، ۱۴۵۷،
تهران، ص ۴۷۳
۶۲- نخستین انسان، نخستین شهریار ص ۴۱۵
۶۳- همانجا، ص ۴۲۷
۶۴- همانجا، ص ۴۳۴
۶۵- همانجا، ص ۴۱۴
۶۶- همانجا
۶۷- صفحه ۱۰
۶۸- همانجا ص ۱۱
۶۹- التفهیم ص ۲۵۳
۷۰- نخستین انسان، نخستین شهریار ص ۴۸۳
۷۱- نوروز، امیر فریدون گرگانی ص ۲۷
۷۲- نخستین انسان، نخستین شهریار ص ۴۴۶ و ۴۳۶
۷۳- منوچهری - دیوان - ص ۲۶ و ۲۷

۷۴- منوچهری - دیوان - ص ۱۲۹
۷۵- شاهنامه، چاپ مسکو ۹/۲۲۵/۳۶۰
۷۶- همانجا ۹/۲۲۸/۳۶۳
۷۷- نخستین انسان، نخستین شهریار ص ۴۳۶
۷۸- همانجا ص ۴۱۴
۷۹- تاریخ بلغمی ۱۳۱-۱۳۰
۸۰- سیاست نامه چاپ شعر ص ۳۸۳۹
۸۱- نخستین انسان نخستین شهریار ص ۴۹۱
۸۲- ماه فروردین روز خرداد ص ۱۴ تا ۷
۸۳- نخستین انسان، نخستین شهریار ص ۳۷۵
۸۴- از فارسانه ابن بلخی به نقل از مآخذ فوق
۸۵- مآخذ فوق ص ۴۴۸
۸۶- همانجا ص ۳۹۹
۸۷- همانجا ص ۴۲۶
۸۸- همانجا ص ۴۳۶
۸۹- همانجا ص ۴۷۷
۹۰- همانجا ص ۴۸۳
۹۱- شاهنامه چاپ مسکو
۹۲- نوروز، امیر فریدون گرگانی، ص ۴۳
۹۳- سیدحسن تقی زاده، گاه شماری در ایران ص ۱۵۴ به نقل از
منبع قبلی
۹۴- همانجا
۹۵- همانجا
۹۶- در این بخش از منابع زیر استفاده شده است:
الف) گوشه های از آداب و رسوم مردم شیراز، صادق همایونی
ب) جشنها و آداب و معتقدات زمستان.
ج) نوروز، نوشته امیر فریدون گرگانی
د) گاه شماری در ایران از تقی زاده

